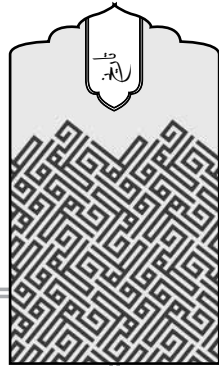
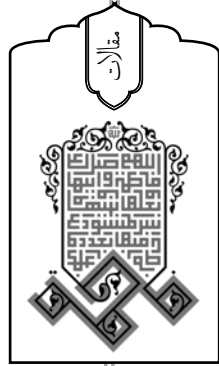




۱۰ وقایع ماه جمادی الاول



۲۰ کلیاتی در عصمت
۳۱ عصمت در لغت و اصطلاح
۴۵ اقسام عصمت
۵۲ خمس در عصر امامان معصوم
۶۲ مرقد حضرت زینب (س) کنکاشی دوباره



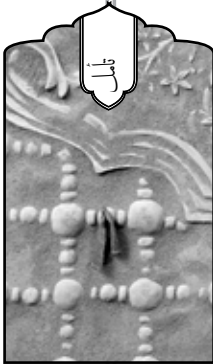


۸۴

عوامل سقوط انسان

۹۳

شش آفت مهم



۹۸

پرسش و پاسخ

خواننده محترم؛ لطفاً به محض دریافت کتاب ماه زاد و نام خانوادگی، شهرستان و استان محل حضور خود و نام واحدی از هلال احمر را که در آن اقامه نماز می‌نمایید به شماره ۰۲۱۸۵۶۳۲۴۰۰ ارسال فرمایید.

لطفاً برای بیان نقطه نظرات خود درباره زاد با شماره ۰۲۱۸۵۶۳۲۴۰۰ تماس بگیرید.
زاد از مطالب تبلیغی در حوزه دین و فرهنگ استقبال می‌کند.

حضرت زینب را در ۱۴ جمله بشناسیم

نام نهادن زینب (س)

چشم اهل مدینه، روزی به جمال زینب کبری روشن شد که پیامبرگرامی اسلام (ص) در سفر بودند. فاطمه زهرا (س) به امیر مؤمنان (ع) عرض کردند: چون پدرم در مسافرت هستند، نامی برای این دختر برگزین. علی (ع) فرمودند: من بر پدرت پیشی نمی‌گیرم. صبر می‌کنیم تا رسول خدا (ص) از سفر بازگردند. پس از بازگشت رسول خدا (ص) از ایشان خواستند تا نامی برای نورسیده انتخاب کنند. پیامبر فرمودند: فرزندان فاطمه اگرچه اولاد من هستند، ولی امر آن‌ها با خدا است و من منتظر دستور الهی می‌مانم. جبرئیل نازل شد و عرض کرد: خداوند می‌فرماید: نام این دختر را زینب بگذارید، چرا که این نام را در لوح محفوظ نوشته‌ایم.

القاب

حضرت زینب را «عقیله بنی هاشم» نام نهاده‌اند و عقیله، به زنی بزرگ منش گویند که در بین بستگان، عزیز و محترم و در خاندان خود، ارجمند باشد. دیگر لقب ایشان صدیقه صغری است. به زن بسیار راستگو، صدیقه گویند، و چون فاطمه زهرا را صدیقه کبری می‌خواندند و علی (ع) را صدیق اکبر، زینب را صدیقه صغری نامیده‌اند.

لقب دیگر آن بانوی بزرگوار، «عصمت صغری» است، چرا که ملکه پاک دامنی و دوری از گناه را خداوند به او عطا فرموده بود. این بانوی امین و بزرگوار القاب دیگری نیز داشته‌اند که از آن جمله است: «وَلِيَّةُ اللَّهِ» و «أَمِينَةُ اللَّهِ».

کمالات

زینب کبری را کمالات بسیار بود: در جمال و سکینه و وقار، همانند خدیجه کبری بود و در عصمت و حیا، به فاطمه زهرا می‌مانست. در فصاحت و بلاغت، هم چون علی مرتضی بود و در حلم و بردباری، همسان امام مجتبی و در شجاعت و قوت قلب، بسان حضرت سید الشهدا.

تربیت

زینب کبری در حصنِ حصینِ نبوت و خاندانِ والا مقامِ ولایت و امامت تربیت یافت. از لبان آموزگار و وحی، دانش اندوخت و در دامان کرامت، پرورش یافت و از تربیت خمسه طیبه، ادب آموخت.

یگانه پرستی

حضرت زینب در دوران طفولیت در دامان پدر می نشست و حضرت علی(ع) با لطف و مهربانی، به او سخن گفتن می‌آموخت. روزی امام به دختر عزیزش فرمود: بگو «یک». گفت: یک. فرمود: بگو «دو». زینب ساکت ماند. فرمود: نور دیده من! بگو دو. ناگهان زینب زبان گشود و عرض کرد: پدر جان! زبانی که به گفتنِ یک باز شد، چگونه می‌تواند «دو» بگوید؟! امام که می‌دانست مراد فرزندش اذعان به توحید و یگانگی خدا است، او را به سینه چسباند و بوسید. حضرت زینب را «عقیله بنی هاشم» نام نهاده اند و عقیله، به زنی بزرگ منش گویند که در بین بستگان، عزیز و محترم و در خاندان خود، ارجمند باشد.

زین اب

بعضی معتقدند: زینب، نام درختی زیبا و خوشبو است، و برخی گفته‌اند: زینب در اصل، مرکب از دو کلمه «زین» و «اب» است و زینب را از آن رو زینب گویند، که زینت و افتخار پدر است و بدین سان، آن بزرگوار را «زین ابیها» نامند؛ هم چون مادرش که «ام ابیها» است.

بندگی خدا

شهامت، شجاعت و قوت قلب زینب، از ارتباط و اتکای او به خدا سرچشمه می‌گیرد. سخنان کوبنده‌اش در کاخ یزید، نهی از منکر در آن فضای مسموم، حمایت و پاسداری از حیا و عفت در همه مراحل سفر، و عمل به وظیفه در همه جا، جلوه‌هایی از بندگی حضرت زینب (س) است.

دوستی با حسین^(ع)

علاقه و محبت امام حسین و زینب علیهما السلام به یکدیگر در تمام مراحل زندگیشان جلوه‌گراست: در طفولیت، زینب جز در آغوش حسین آرام نمی‌گرفت و همواره به او چشم می‌دوخت. گویند: موقع ازدواج، زینب کبری با شویش، عبدالله شرط کرد که همه روزه به او اجازه دهد تا حسین (ع) را زیارت کند و کمتر روزی بود که زینب حسین را نبیند.

هم سفر حسین^(ع)

بعضی از سیره نویسان گفته‌اند: در هنگام ازدواج زینب کبری، علی (ع) با عبد الله شرط کرد که هرگاه حسین به سفر رفت، زینب هم اجازه داشته باشد با او مسافرت کند. عبد الله شرط را پذیرفت و به پیمان خود همواره پایبند بود.

دانش

حضرت زینب از نظر دانش در آن مرتبه بود که بسیاری از زنان مدینه نزد ایشان می‌آمدند و از درس تفسیر او بهره می‌بردند. البته دانش او برگرفته از مدرسه و مکتب نبود، بلکه چنان که امام سجاد (ع) در مسجد کوفه بعد از ایراد خطبه معروف حضرت زینب فرمودند. او دانشمندی الهی است و خداوند چشمه‌های زلال معرفت را بر قلب مبارکش جاری ساخته است.

عبادت زینب کبری^(س)

زینب (س) در خشوع و خضوع و عبادت و بندگی مانند پدر و مادر بزرگوارش

بود: شبها را به تهجد صبح می‌کرد و مدام قرآن تلاوت می‌فرمود. آن بانوی بزرگ اسلام در میدان دشوار کربلا و از آن جا تا شام، در مشکل‌ترین حالات، نماز شب و عبادت خدا را ترک نگفت.

فصاحت و بلاغت

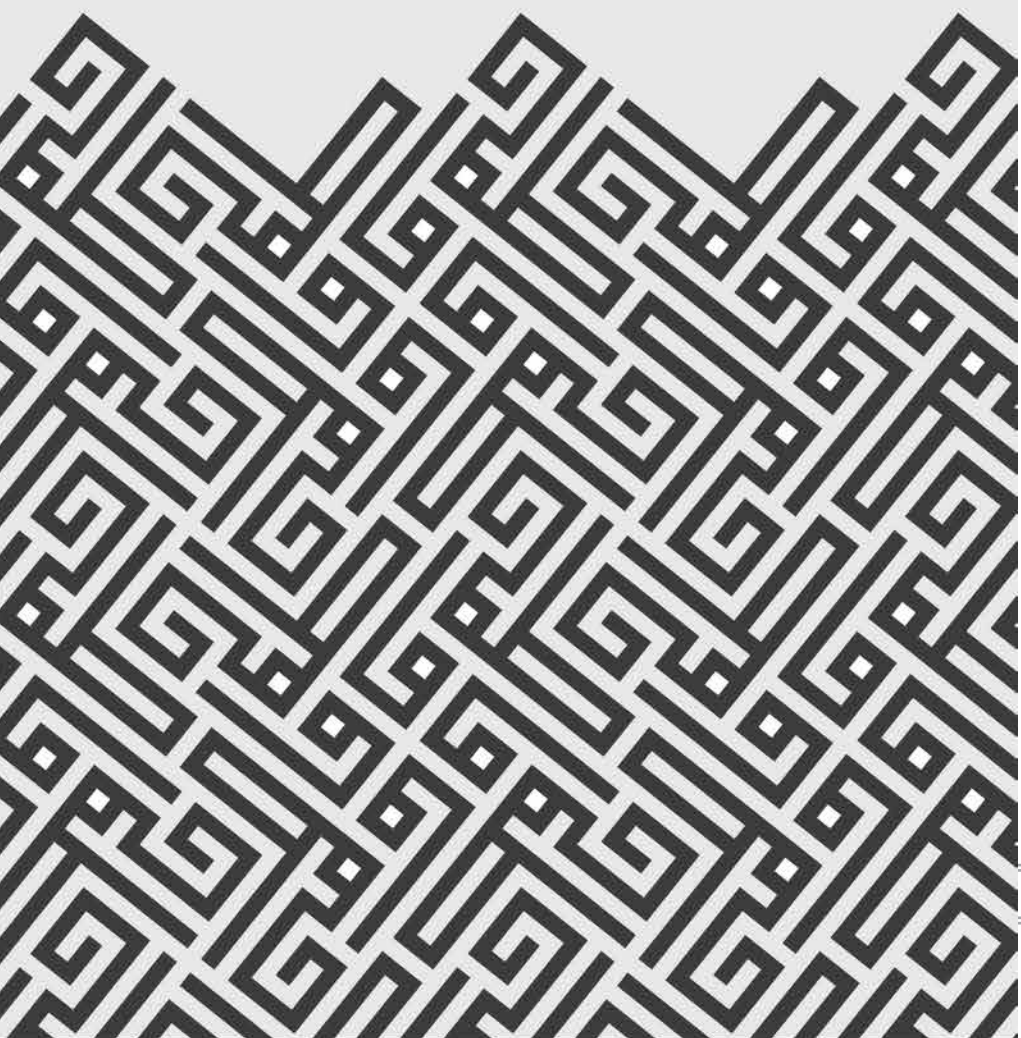
ابن عباس، پسر عموی پیامبر(ص) درباره زینب کبری چنین گوید: «عقیله ما زینب، دختر علی(ع) در فصاحت و بلاغت و شجاعت ادبی، بی نظیر بود. هنگامی که سخن می‌گفت، می‌پنداشتی علی(ع) سخن می‌گوید.» گواه این مطلب سخنرانی او در مجلس یزید است. این سخنان در حدّ اعلای فصاحت و در اوج شیوایی و رسایی قرار دارد.

بصیرت در امور سیاسی

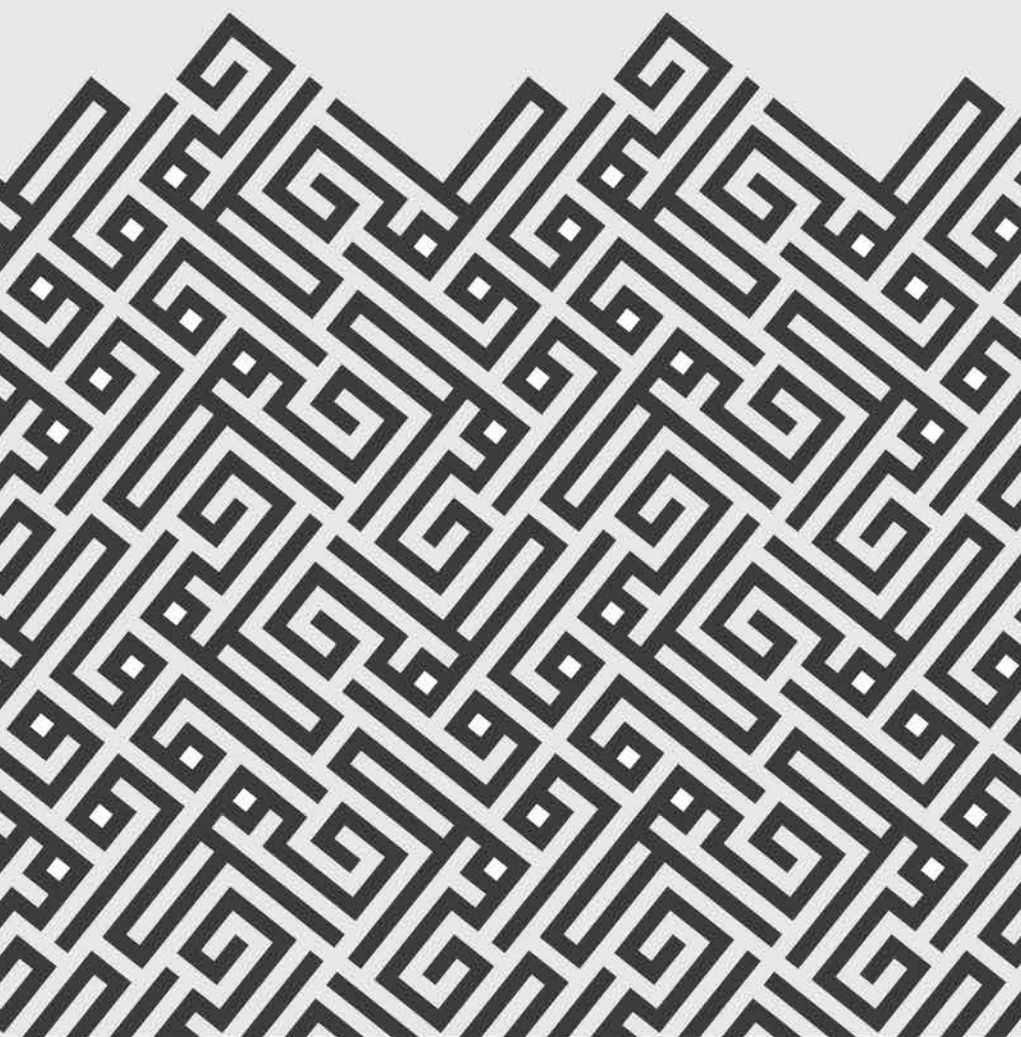
محمد غالب شافعی از علمای اهل سنت می‌گوید: زینب(س) دختر علی بن ابی‌طالب در بهترین مکتب اخلاقی پرورش یافت و از سرچشمه آیات الهی سیراب گشت؛ در حلم و کرم و بصیرت در امور سیاسی بین‌خاندان بنی‌هاشم مشهور شد و جمال و جلال، سیرت و صورت و اخلاق و فضیلت را به هم آمیخت. او شبها در عبادت بود و روزها در روزه.

صبر و شکیبایی

مرحوم سپهر، سیره‌نویس معروف می‌گوید: در مراتب فضل زینب کبری(س) سخن بسیار است، به فصاحت و بلاغت او، همگان معترفند؛ هرگاه لب به سخن می‌گشود، گویی علی بن ابی‌طالب سخن می‌گفت. عفت و عصمت، و درایت و دانش آن بانوی بزرگ فراتر از آن است که به قلم درآید و در وصف بگنجد. در صبر و شکیبایی چنان بود که همگان را متحیر می‌ساخت. اگر اندکی از سنگینی مصایب او، بر دوش کوه‌ها و آسمان تا زمین قرار گیرد، آن‌ها را متلاشی می‌کند. به راستی از آغاز آفرینش انسان تا کنون زنی به بردباری، ایثار و شجاعت او دیده نشده است.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



وقایع ماه جمادی الاول

پنجم جمادی الاول

ولادت با سعادت حضرت زینب(س)

در روز پنجم جمادی الاول سال پنجم هـ ق ولادت با سعادت، عقیده بنی هاشم، حضرت زینب کبری(س)، در مدینه منوره واقع شد. (۱) پدر بزرگوارشان امیرمؤمنان علی(ع) و مادرگرامی شان، سرور و زینت زنان عالم، حضرت فاطمه زهرا(س) هستند.

چنین نقل شده که چون در وقت ولادت حضرت زینب(س)، رسول گرامی اسلام(ص) به مسافرت رفته بودند، حضرت فاطمه(س) این مولود مبارک را به دست امیرمؤمنان(ع) دادند تا برایشان نامی تعیین کنند. آن حضرت فرمودند: «من در این کار بر پیامبر خدا(ص) سبقت نمی گیرم؛ صبر می کنیم تا رسول خدا(ص) از سفر برگردند و نام این نوزاد را تعیین نمایند». پیامبرگرامی اسلام(ص) که از سفر بازگشتند، طبق معمول، ابتدا بر خانه فاطمه زهرا(س) وارد شدند. حضرت علی(ع) به رسول خدا(ص) عرض کردند: «خداوند دختری به ما عطا کرده است؛ شما نام او را تعیین فرمایید». آن حضرت فرمودند: «فرزندان فاطمه فرزندان من هستند و اختیارشان با پروردگار است؛ لذا منتظر وحی و دستوری از جانب او

می‌مانم» در این هنگام جبرئیل نازل شد و عرض کرد: «خداوند تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: نام «این نوزاد را زینب بگذار؛ زیرا ما در لوح محفوظ این نام را برای او نوشتیم». رسول گرامی اسلام (ص) آن مولود را بوسیدند و فرمودند: «به همه حاضران و غایبان امت خود توصیه می‌کنم که این دختر را محترم بدانند، زیرا به خدیجه کبری (س) شباهت دارد». (۲)

در روایتی چنین آمده است که رسول خدا (ص) حضرت زینب (س) را در حالی که در سن کودکی بودند، طلب کردند و ایشان را بوسیدند و صورت به صورتشان گذارده، فرمودند: جبرئیل به من خبر داد که این دختر شریک حسین من در مصیبت‌ها و بلاهاست». (۳)

محمد غالب شافعی، یکی از نویسندگان معروف مصر، در مورد شخصیت عقیده بنی‌هاشم چنین می‌نویسد: «یکی از بزرگ‌ترین زنان اهل بیت علیهم السلام از نظر حسب و نسب و از بهترین زنان پاک که دارای روحی بزرگ و مقام تقوا و آیینه تمام‌نمای مقام رسالت و ولایت بوده، حضرت زینب، دختر علی بن ابی‌طالب (س) می‌باشد که از سرچشمه علم و دانش خاندان نبوت سیراب گشته بود. در فصاحت و بلاغت، یکی از آیات بزرگ الهی به شمار می‌رفت و در حلم، کرم، بصیرت و تدبیرکارها در میان بنی‌هاشم، بلکه عرب، زبان زد بود و میان جمال و جلال و سیرت و صورت و اخلاق و فضیلت جمع کرده؛ شب‌ها در حال عبادت و روزها را روزه می‌داشت و به تقوا و پرهیزکاری معروف بود». (۴)

ششم جمادی‌الاول

وقوع جنگ موته

در ششم جمادی‌الاول سال ۸ هـ.ق جنگ موته به وقوع پیوست. علت وقوع این جنگ آن بود که «حارث بن عُمیر ازدی» در زمین‌های موته به دستور شرحبیل بن عمرو، سردار لشکر روم دست‌گیر و پس از بستن دست‌هایش، گردن زده شد. (۵) رسول خدا (ص) که از شنیدن این خبر بسیار ناراحت شدند، لشکری در حدود سه هزار نفر از مسلمانان جمع‌آوری و جعفر بن ابی‌طالب را به عنوان فرمانده سپاه اسلام تعیین و تصریح فرمودند

که در صورت شهادت جعفر، زید بن حارثه و پس از ایشان، عبدالله بن رواحه به ترتیب فرماندهی لشکر مسلمانان را به عهده بگیرند. پیامبر(ص) به آن‌ها سفارش نمودند تا جایی که امکان دارد کافران را به اسلام دعوت نمایند و در صورتی که اسلام نیاوردند با آن‌ها وارد جنگ شوند.

سپاه اسلام به سمت سرزمین‌های موته حرکت کرد. هنگامی که این خبر به شرحبیل رسید، سخت به تکاپو افتاد و از قیصر روم لشکر عظیمی درخواست نمود. از این روی لشکر نزدیک به صد هزار نفر از مردان جنگی، آماده مبارزه با مسلمانان شدند. هنگامی که دو سپاه در برابر هم صف کشیدند، نبرد بسیار سختی بین آن‌ها روی داد. مسلمانان که از روی عقیده و ایمان و به شوق بهشت می‌جنگیدند، با روحیه بسیار بالا در برابر انبوهی از سپاه کفر غیرت‌مندانه شمشیر می‌زدند. جعفر بن ابی طالب (علیهما السلام) که شجاعانه در جلوی سپاه اسلام مبارزه می‌کرد، ناگهان خود را در محاصره‌ی جمع کثیری از سپاه دشمن یافت و در این گیر و دار، دو دست آن جناب قطع و جراحات زیادی بر بدن او وارد شد و سپس به شهادت رسیدند. سپس فرماندهی به زید بن حارثه رسید که متأسفانه او نیز به درجه شهادت نایل شد و بعد از او عبدالله بن رواحه علم سپاه را برداشت که در اثر کثرت حملات سپاه دشمن او نیز به شهادت رسید. پس از شهادت سه فرمانده‌ای که پیامبر اسلام(ص) تعیین نموده بود، سرگردانی سپاه اسلام شروع شد؛ اما بالاخره با ترفندی که «ثابت بن اقرم» و «خالد بن ولید» اجرا کردند، مسلمانان پس از یک روز مقاومت و پایداری سخت در برابر سپاه عظیم روم، با سلامت کامل به مدینه بازگشتند. (۶)

دهم جمادی الاول

وقوع جنگ جمل

روز دهم جمادی الاول سال ۳۶ هـ ق جنگ جمل روی داد که نتیجه آن پیروزی سپاه امیرمؤمنان علی(ع) بود.

واقعه جمل از آن جا آغاز شد که پس از قتل عثمان، مردم با امیرمؤمنان علی(ع) بیعت کردند. عایشه پس از آگاهی این موضوع، سخت ناراحت

گشت و برای مبارزه به آن حضرت در مکه فریاد مظلومیت عثمان را سرداد. طلحه و زبیر که در حکومت حضرت علی (ع) به دنبال پست و مقام بودند، بعد از آن که فهمیدند به مقاصد خود نخواهند رسید، به بهانه عمره از مدینه خارج شده، به عایشه پیوستند.

عبدالله بن عامر نیز - که قبلاً عامل عثمان در بصره بود و امیرمؤمنان (ع) او را از سمت خود عزل کرده بودند - به مکه آمد و به حمایت از عایشه پرداخت و شتری به قیمت دویست دینار به او هدیه کرد. آن‌ها جملگی به عایشه پیشنهاد دادند که به جانب بصره حرکت کند؛ زیرا مردم آن شهر اگر او را ببینند، همگی به وی خواهند پیوست. عایشه پیشنهاد آن‌ها را پذیرفت و همراهشان به طرف بصره به راه افتاد. هنگامی که به این شهر وارد شدند شبانه به خانه عثمان بن حنیف، نماینده امیرمؤمنان (ع) ریختند و او را اسیر و بسیار اذیت کردند؛ حتی نقل شده است که محاسن او را کندند. سپس قصد بیت‌المال را نمودند و بعد از آن که جمع کثیری از نگه بانان و محافظان آن را به قتل رساندند، بیت‌المال مسلمانان را غارت کردند!! (۷)

زمانی که خبر شورشیان در مدینه به امیرمؤمنان (ع) رسید، آن حضرت سهل بن حنیف را به جای خویش گذاشت و به همراه شمار زیادی از اصحاب پیامبر (ص) و سایر مردم مدینه - که در نقلی تعداد آن‌ها چهار هزار نفر بیان شده - به سرعت به سوی عراق حرکت کردند. بنا به نقل سعید بن جبیر، هشتصد نفر از انصار و چهارصد نفر از کسانی که در بیعت رضوان حضور داشتند، در جمل همراه امیرمؤمنان علی (ع) بودند. (۸)

حضرت علی (ع) که به هیچ وجه به برپایی این جنگ مایل نبود، پس از ورود به بصره به مدت سه روز با فرستادن پیام‌های مکرر از آن‌ها خواست که از این شورش دست بردارند؛ ولی آن‌ها هرگز قبول نکردند. (۹) بالاخره در روز دهم جمادی الثانی درگیری آغاز شد و از هنگام ظهر تا شب ادامه یافت. بیش تر درگیری‌ها در اطراف شتر عایشه بود (گفته شده بیش از هفتاد دست که خواستند افسار شتر او را بگیرند قطع شد).

در پایان پیروزی نصیب سپاه امیرمؤمنان (ع) شد و حضرت کنار هودج عایشه آمدند و فرمودند: «ای حمیرا! آیا پیامبر تو را امر کرده بود که به

جنگ بیرون آیی؟! آیا تو را امر نفرمود که در خانه خود بنشینی و بیرون نیایی؟ به خدا سوگند! انصاف ندادند آنان که زن های خود را پشت پرده پنهان داشتند و تو را بیرون آوردند». محمد بن ابی بکر، خواهرش عایشه را از هودج بیرون کشید و به دستور امیرمؤمنان (ع) او را به خانه صفیه دختر حارث بن ابی طلحه بردند و بعد او را به مکه و سپس به مدینه فرستادند. (۱۰) در این جنگ از لشکر امیرمؤمنان (ع) که در حدود بیست هزار نفر بودند، پنج هزار نفر شهید و از لشکر عایشه که سی هزار تن بودند، سیزده هزار نفر کشته شدند. (۱۱) زید بن صوحان یکی از شیعیان و یاران خاص حضرت علی (ع) بود که در این جنگ با درجه والای شهادت نایل شد و آن حضرت بالای سر او آمدند و فرمودند: «ای زید! خدا رحمت کند که تعلقات دنیوی تو اندک و کمک تو برای دین بسیار بود!» (۱۲)

سیزدهم جمادی الاول

شهادت حضرت فاطمه زهرا (س)

بنابر نقل پاره ای از روایات، شهادت حضرت زهرا (س) ۷۵ روز پس از رحلت جان گذاز پیامبر اسلام (ص) یعنی در سیزدهم جمادی الاول سال ۱۱ هـ.ق واقع شد. حضرت زهرا (س) اقیانوس بی کران فضایل و خوبی ها بودند که رسول اکرم (ص) در مناسبت های مختلف به بیان گوشه ای از فضایل این بانوی بزرگوار می پرداختند. اگرچه بنابر فرمایش مولایمان امام صادق (ع) عقول بشری از معرفت و شناخت حضرت زهرا (س) عاجزند. (۱۳)

در روایتی از رسول خدا (ص) آمده است: «اگر همه خوبی ها و فضیلت ها در شخصیتی جمع گردد، آن شخص فاطمه است؛ بلکه او بالاتر است. همانا دخترم فاطمه (س) در وجود و بزرگواری و کرامت بهترین فرد روی زمین است». (۱۴)

امام عسکری (ع) می فرمایند: «ما حجت های خدا بر خلق هستیم و جدهی ما فاطمه حجت خدا بر ماست». (۱۵)

باید گفت: بعد از رحلت پیامبر (ص) چه زود حرف ها و سفارش های آن حضرت را فراموش نمودند؟! و چگونه حق پیامبر را در مورد دخترش رعایت

کردند؟! فاطمه ای که پیامبر خدا(ص) در حضور عام و خاص در موردشان می فرمودند: «فاطمه بضعه منی من آذاها فقد آذانی؛ فاطمه پاره تن من است؛ هر کس او را اذیت کند به تحقیق مرا اذیت نموده است». پس از رحلت پیامبر آماج بزرگ ترین مصیبت ها و غبت ها و مظلومیت ها واقع شدند. آنان که به ظاهر خود را اصحاب پیامبر(ص) می پنداشتند، در خانه او را به آتش کشیدند و شوهرگرمی اش امیرمؤمنان(ع) را با زور برای بیعت به مسجد بردند و در این میان جگرگوشه اش محسن را به شهادت رساندند و پهلوی آن بانوی گرمی را که برای حمایت از ساحت مقدس ولایت در برابر دشمنان ایستاده بود، شکستند که در اثر همین آزارها در فاصله اندکی پس از رحلت نبی گرمی اسلام(ص) به شهادت رسیدند. (۱۶)

آری! بانوی دو عالم پس از وفات پدرگرمی شان تمام غم ها و دردها را در حمایت از ساخت مقدس ولایت به جان خریدند و مانند شمعی در اندک زمان سوختند و آب شدند. بانویی که امام صادق(ع) در وصف حال غم انگیز ایشان چنین می فرماید: «بعد از پیامبر(ص) حضرت زهرا(س) پیوسته در بستر افتاده بودند و جسم ایشان ضعیف و از شدت غصه بدنشان لاغر شده بود». (۱۷)

پس از شهادت مظلومانه حضرت فاطمه زهرا(س) بنابر وصیت آن حضرت، امیرمؤمنان علی(ع) بدنشان را شبانه غسل دادند و در اوج غربت، شبانه به خاک سپردند.

به راستی چرا تنها دختر پیامبر(ص) در بهار جوانی با فاصله ای اندک پس از پدرگرمی شان از این جهان رخت برمی بندند و مخفیانه و به دور از چشم همگان در دل شب، غریبانه به خاک سپرده می شوند و آن حضرت حتی به خلیفه وقت هم اجازه نمی دهد در مراسم تدفین او حاضر گردد؟! (۱۸)

پانزدهم جمادی الاول

۱. ولادت با سعادت حضرت زین العابدین^(ع)

بنابر گفته برخی تاریخ نویسان، حضرت زین العابدین(ع) در پانزدهم جمادی الاول سال ۳۶ هـ ق در مدینه منوره چشم به جهان گشودند.

پدر گرامی آن حضرت سید و سالار شهیدان، حضرت حسین بن علی (علیهما السلام) و مادر بزرگوارشان حضرت شهربانو، دختر یزدگرد سوم بودند که در آغاز ولادت امام سجاد (ع) از دنیا رفت؛ از این روی دایه مهربانی برای آن حضرت گرفتند. لقب‌های زیادی به حضرت علی بن الحسین (ع) نسبت داده شده است، از جمله: زین العابدین، سید العابدین، قدوه الزاهدین، سید المتقین، سجاد، زین الصالحین، ذوالثنات و... بیش تر کسانی که این القاب را به آن حضرت نسبت می‌دادند، نه شیعه و نه به امامت ایشان معتقد بودند، اما نمی‌توانستند آن چه را در او می‌بینند نادیده بگیرند. (۱۹)

پس از واقعه عاشورا، عَلم امامت و ولایت بر دوش امام سجاد (ع) قرار گرفت که مدت ۲۵ سال به هدایت امت اسلامی پرداختند. ایشان در اوضاع بسیار سخت اجتماعی، در حالی که حاکمان ستم‌گرنی امیه بر مردم حکومت می‌کردند و افرادی چون حجاج ثقفی فرمان‌داران ممالک اسلامی بودند، به هدایت امت پرداختند. امام مهم‌ترین کار خویش را در زمینه برقراری پیوند مردم با خداوند و تقویت پایه‌های اعتقادی و معنوی آنان در قالب دعا، در پیش گرفتند.

«جاحظ»، یکی از علمای اهل سنت، در مورد شخصیت امام سجاد (ع) چنین می‌گوید: «درباره شخصیت علی بن الحسین (علیهما السلام)، شیعی، معتزلی، خارجی، عامه، خاصه، همه یک سان می‌اندیشند و در برتری و تقدیم او بر دیگران، هیچ کدام تردیدی به خود راه نمی‌دهند» (۲۰)

امام سجاد (ع) در صدقه دادن و رسیدگی به محرومان و مستمندان نیز معروف بودند. هرگز از غذایی میل نمی‌فرمودند مگر آن که مثل آن را به فقرا می‌دادند. ابونعیم می‌گوید: «علی بن الحسین (ع) شب‌ها کیسه پر از نان را بر دوش می‌گرفتند و در تاریکی شب بین فقرا تقسیم می‌کردند و می‌فرمودند: «صدقه پنهانی غضب پروردگار را فرو می‌نشاند». (۲۱)

۲. درگذشت ولید بن عبدالملک بن مروان

در پانزدهم جمادی الاول سال ۹۶ هـ ق ولید بن عبدالملک در شام در

۴۳ سالگی به درک واصل شد. او هم عصر امام سجاد(ع) و مردی ستم‌گر، ظالم و کریه منظر بود که در سال ۸۷ هـ.ق اقدام به ساختن مسجد اموی در شام کرد. مدت خلافت او نه سال و هشت ماه طول کشید. (۲۲)

بیست و نهم جمادی الاول

وفات محمد بن عثمان سمی، دومین نایب خاص امام عصر(عج)

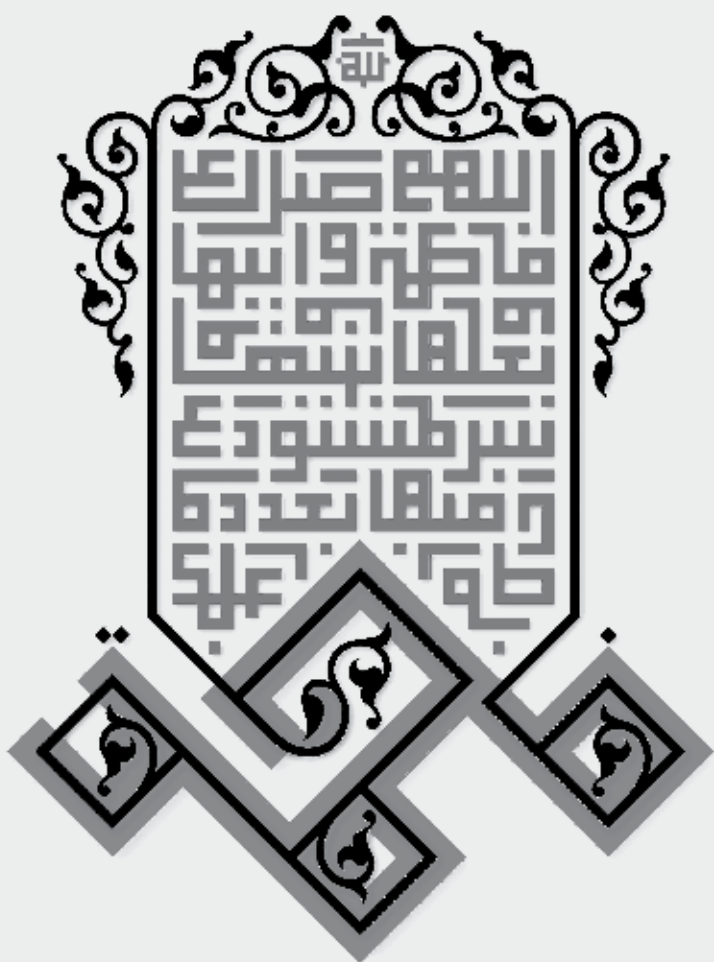
در بیست و نهم جمادی الاول سال ۳۰۵ هـ.ق ابوجعفر محمد بن عثمان بن سعید وفات یافت. (۲۳) وی دومین نایب خاص حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف در دوران غیبت صغری می‌باشند که مردم به وسیله او سؤالات و مسایل دینی خویش را از امام زمانشان می‌پرسیدند. محمد بن عثمان همچون پدرگرامی شان از بزرگان شیعه به شمار می‌رفتند و از نظر تقوا و عدالت و بزرگواری، مورد قبول و احترام شیعیان و از یاران مورد اعتماد امام حسن عسکری(ع) بودند. چنان که آن حضرت در پاسخ سؤال احمد بن اسحاق که به چه کسی مراجعه کند، فرمود: «سمی و پسرش، هر دو، امین و مورد اعتماد من هستند؛ آن چه به تو برسانند، از جانب من می‌رسانند، و آن چه به تو بگویند از طرف من می‌گویند؛ سخنان آنان را بشنو و از آنان پیروی کن؛ زیرا این دو تن مورد اعتماد و امین هستند». پس از درگذشت عثمان از جانب امام زمان(ع) توقیعی مبنی بر تسلیت وفات او و اعلام نیابت فرزندش «محمد» صادر شد. (۲۴)

ابوجعفر محمد بن عثمان تألیفاتی در فقه داشته است که پس از وفاتش، به دست حسین بن روح، سومین نایب امام زمان(ع) رسیده است. محمد بن عثمان در حدود چهار سال عهده دار وکالت امام زمان(ع) بود و در طول این مدت وکلای محلی و منطقه ای را سازمان دهی و بر فعالیتشان نظارت می‌کرد و به اداره امور شیعیان اشتغال داشت. توقیع‌های متعددی از ناحیه حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف صادر شد، و توسط ایشان به شیعیان رسید. محمد بن عثمان پیش از وفاتش، از تاریخ فوت خود خبر داد و دقیقاً در همان زمان که گفته بود، رحلت فرمود. (۲۵)

پی نوشت‌ها

۱. ریاحین الشریعه: ج ۳، ص ۳۳.
 ۲. ستارگان درخشان: ج ۲، ص ۱۳۲.
 ۳. مرد آفرین روزگار: ص ۱۰.
 ۴. همان، ص ۱۴.
 ۵. وقایع المشهور: ص ۹۴.
 ۶. سیره ابن هشام: ج ۲، ص ۳۸۸ - بحار الانوار: ج ۲۱، ص ۶۲.
 ۷. تتمه المنتهی: ص ۳۲.
 ۸. تاریخ خلیفه بن خیاط: ص ۱۸۴.
 ۹. اخبار الطوال، ص ۱۴۷.
 ۱۰. تتمه المنتهی، ص ۳۶.
 ۱۱. العدد القویه: ج ۵۴ - بحار الانوار: ج ۳۲، ص ۲۱۱.
 ۱۲. تتمه المنتهی: ص ۳۷.
 ۱۳. تفسیر فرات کوفی: ج ۱، ص ۵۸۱.
 ۱۴. فرائد السمطین: ج ۲، ص ۶۸.
 ۱۵. تفسیر أطيّب البیان: ج ۱۳، ص ۲۲۵.
 ۱۶. رک: رنج‌های حضرت زهرا(س): جعفر مرتضی‌عاملی.
 ۱۷. سفینه البحار: ج ۲، ص ۳۷۵. ماده «فطم».
 ۱۸. صحیح بخاری: ج ۵، ص ۲۵۲، باب ۱۵۵ - تاریخ طبری: ج ۲، ص ۴۴۸.
 ۱۹. زندگانی علی بن الحسین (علیهما السلام): جعفر شهیدی، ص ۸.
 ۲۰. عمده الطالب: ابن عنبه، ص ۱۹۳.
 ۲۱. حلیه الاولیاء: ج ۳، ص ۱۳۶.
 ۲۲. تتمه المنتهی: ص ۱۳۹.
 ۲۳. مستدرک سفینه البحار: ج ۵، ص ۲۳۱ - الغیبه: شیخ طوسی: ص ۳۶۴.
 ۲۴. الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۱۹ و ۲۲۰.
 ۲۵. الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۲۲ - بحار الانوار: ج ۵۱، ص ۳۵۱.
-
- منبع: (تاریخ نشر: ۱۳۸۴ ه. ش.)، روز شمار تاریخ اسلام، قم، مؤسسه جهانی سبئین (علیهما السلام)، نوبت چاپ: اول.

مقالات



کلیاتی در عصمت

«عصمت» به معنای پاکدامنی و نالودگی به گناه است. در این که پیامبران باید معصوم باشند، جمیع ملل و شریعت‌ها اتفاق نظر دارند، جز این که آن را در برخی امور لازم می‌دانند و در برخی جایز و هرکدام را دلایلی است. [۱] شیعه با استناد به دلایل متعدد قرآنی و روایی، اهل بیت (علیهم السلام) را نیز معصوم می‌داند.

مفهوم عصمت

فاضل مقداد در تعریف عصمت می‌گوید: «عصمت، لطفی است که خداوند در حق مکلف به جای می‌آورد، به گونه‌ای که انگیزه‌ای برای ترک اطاعت و یا انجام معصیت در او باقی نمی‌ماند، هر چند این لطف، توان انجام گناه را از وی نمی‌ستاند». [۲] این متکلم برجسته امامیه در ادامه، اسباب تحقق لطف الهی را چنین برمی‌شمارد:

- برخورداری از ملکه‌ای که آدمی را از اقدام بر معاصی باز می‌دارد.
- آگاهی کامل از پی آمدهای اعمال زشت و زیبا
- ترس از مؤاخذه بر ترک اولی؛

علامه مجلسی در مورد اعتقاد امامیه در بحث عصمت می گوید: بدان که علمای امامیه رضوان الله علیهم اجماع کرده اند بر عصمت انبیا و اوصیا از گناهان کبیره و صغیره که صادر نمی شود از ایشان هیچ نوع از گناهان نه بر سبیل سهو و نسیان و نه بر سبیل خطای در تأویل و نه بر سبیل مهاونه، نه پیش از پیغمبری و نه بعد از آن، نه در کودکی و نه در بزرگی. و کسی در این باب مخالفت نکرده مگر ابن بابویه و شیخ محمد بن الحسن بن الولید رحمة الله علیهما که ایشان تجویز کرده اند که حق تعالی ایشان را برای مصلحتی سهو بفرماید که فراموش کنند چیزی را که متعلق به تبلیغ رسالت نباشد. [۳]

عصمت در قرآن و روایات

«عصمت» در لغت به معنای منع کردن و بازداشتن است و به همین معنا در برخی از آیات قرآن کریم به کار رفته است مانند:

«لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ»؛ (سوره هود، آیه ۴۳) امروز هیچ کس را از قهر خدا جز به لطف او پناه نیست. (تنها رحمت او است که مانع از عذاب می گردد).

«وَاللَّهُ يَعْصُمُكَ مِنَ النَّاسِ»؛ (سوره مائده، آیه ۶۷) (خدا تو را از شر و آزار مردمان محفوظ خواهد داشت).

از دیدگاه آیات و روایات، پیامبران و امامان از هرگونه گناه و خطایی در امان اند. برای بیان این حقیقت، الفاظ و تعبیر گوناگونی به کار رفته که واژه «عصمت» نیز یکی از آن ها است؛ چنان که پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «أَنَا وَ عَلِيٌّ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ مُطَهَّرُونَ مَعْصُومُونَ»؛ [۴] (من و علی و حسن و حسین و نه نفر از فرزندان حسین، پاک و «معصوم» هستیم). امیرالمؤمنین علی (ع) نیز با اشاره به این حقیقت که خدای حکیم را نشاید که به اطاعت و پیروی همه جانبه از کسی فرمان دهد که از آلوده شدن به گناه در امان نیست، می فرماید: «أَمَّا أَمْرُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِطَاعَةِ الرَّسُولِ لِأَنَّهُ مَعْصُومٌ مُطَهَّرٌ لَا يَأْمُرُ بِمَعْصِيَتِهِ»؛ [۵] (دلیل آن که خداوند مردم را به اطاعت (همه جانبه) از پیامبر می خواند آن است که وی پاک و معصوم

است و به گناه فرمان نمی دهد.) این تنها نمونه هایی است از روایاتی که پیشینه کاربرد واژه عصمت را می نمایانند و بر این پندار که پیدایش این اصطلاح، سال ها پس از ظهور اسلام و در زمان رواج اندیشه های کلامی بوده است، [۶] خط بطلان می کشد.

با این همه، برای بهره گیری از معارف دینی نباید تنها از واژه هایی سراغ گرفت که به تدریج در معنای امروزی شان بکار رفته یا در این معانی رواج یافته اند. قرآن کریم، بی آن که واژه عصمت را بکار گیرد، با بیان های گوناگون دامان انبیا و اولیا را از هرگونه گناه و خطایی می زداید. [۷]

پیامبرگرمی اسلام و امیرمؤمنان نیز افزون بر این واژه، تعبیر دیگری بکار می برند که در سبایی و گوپایی، چیزی از آن کم ندارد؛ چنان که پیامبر اکرم در تفسیر آیه تطهیر می فرماید: «فَأَنَا وَ أَهْل بَيْتِي مُطَهَّرُونَ مِنَ الذُّنُوبِ» [۸]: (من و اهل بیتم از گناه پیراسته ایم.)

عصمت و اختیار

جبری یا اختیاری بودن عصمت، اولین و مهمترین پرسشی است که این مسئله، پیش چشم خردمندان می نهد؛ چرا که ارزش آدمی به اراده آزاد و اختیار او است و جبری انگاشتن عصمت، معصومین را به ماشین خودکاری تبدیل می کند که نه شایسته الگو شدن برای دیگران اند و نه سزاوار پاداش فراوان.

این مشکل به سادگی قابل حل است. سیر اختیاری انسان دارای دو رکن اساسی است: علم و اراده. ما اگر دچار معصیت می شویم یا نسبت به زشتی گناه آگاهی کامل نداریم و یا از اراده ای قوی برای ترک آن برخوردار نیستیم. هر چه این دو عامل تقویت شوند، دایره گناهان آدمی، تنگ تر و تنگ تر خواهد شد.

«معصومین» کسانی هستند که هم از نظر شناخت چنان اند که زشتی و ناپسندی هر کار بدی را به چشم دل می بینند و هم به لحاظ اراده چنان قدرتی دارند که طوفان غرایز حیوانی، عنان اختیار را از کف آنان نمی رباید. همه ما مرتبه ای از چنین مصونیت هایی را تجربه نموده ایم؛ به عنوان

مثال، خوردن برخی از نجاسات، حتی به فکر هیچ عاقلی هم خطور نمی‌کند، چه رسد به این که جامه تحقّق پوشد. [۹]

اما مسئله به همین جا خاتمه نمی‌یابد. پرسشی که هنوز ذهن آدمی را به خود مشغول می‌دارد، این است که چرا این علم و اراده آن چنانی، در انحصار گروه اندکی است؟ درست است که راه حل ذکر شده، مشکل اختیار معصومین را چاره می‌کند، اما همچنان دلیل برتری آنان بر سایرین، بی‌پاسخ مانده است. پیامبر و امام معصوم، گناه را همچون ماده سمّی می‌بیند؛ از این رو، فکر انجام آن را نیز در سر نمی‌پروراند. ما نیز اگر چنان علم و اراده ای داشتیم، از عصمت کامل برخوردار می‌شدیم.

این پرسش اساسی که گاه از آن با عنوان «موهبتی بودن عصمت» یاد می‌شود، با پاسخ‌های مختلفی روبرو شده است. یکی از آن‌ها که در تأیید آن، از روایات مختلفی می‌توان سود جست، راه حل این مشکل را در علم پیشین الهی جستجو می‌کند.

به این بیان که خداوند پیش از آفرینش آدمیان، با علم ازلی خود می‌دانست که گروهی از آنان، بیش از سایرین از اختیار خود بهره می‌گیرند و حتی اگر مورد موهبت‌های ویژه قرار نگیرند، با اعمال اختیاری خود، سرآمد همگان خواهند شد. این منزلتی که اینان با سیر اختیاری خویش بدان می‌رسیدند، سبب گردید که خداوند، موهبت ویژه خویش را به آنان عطا نماید و ایشان را از علم و اراده ای برخوردار کند که به واسطه آن، به مصونیت کامل برسند و در پرتو آن، راهنمایانی مطمئن برای همه افراد بشر گردند. به عبارت دیگر، دلیل اعطای چنین موهبتی، علاوه بر پاداش به خود آن‌ها، فراهم نمودن وسایل هدایت برای سایر انسان‌ها است. [۱۰] این نکته را می‌توان به خوبی از فرازهای آغازین دعای ندبه استفاده نمود. همچنین در روایتی از امام صادق (ع) درباره موهبت‌های ویژه پیامبران، چنین آمده است: از آن جا که خداوند به هنگام آفرینش پیامبران، می‌دانست که آنان از او فرمانبرداری می‌کنند و تنها او را عبادت نموده، هیچ‌گونه شرکی روا نمی‌دارند از موهبت‌های ویژه خویش، برخوردارشان ساخت. پس اینان به واسطه فرمان برداری از خداوند به این کرامت و منزلت والا رسیده‌اند. [۱۱]

برخی از نویسندگان از آن جا که نتوانسته اند راهی برای جمع میان عصمت و اختیار بیابند، بهتر آن دیده اند که اصل این فضیلت را انکار کنند. بر اساس این دیدگاه «اگر پیامبر معصوم باشد، در کارهایی که انجام می دهد یا از آن ها دست می کشد، امتیازی بر دیگران نخواهد داشت؛ اما زندگی غیر معصومانه پیامبر، شأن و منزلت او را بالا می برد و نشانه این است که در جهاد اکبر و مبارزه با نفس اماره موفق بوده و در غالب اوقات، راه و هدف درست را شناخته و از آن پی روی کرده است.» [۱۲]

عصمت پیامبران

سوال: قرآن کریم به صراحت از عصیان و نافرمانی پیامبران خبر می دهد، چگونه می توان از این آیات چشم پوشید و پیامبران را معصوم دانست؟
جواب: آیاتی از قرآن که به ظاهر از نافرمانی پیامبران خبر می دهند و به نگوهرش از برخی از اعمال آنان می پردازند. در این جا به جای آن که به بررسی تک تک این آیات پردازیم، چند نکته کلی را برای دست یابی به درکی عمیق تر از آن ها گوشزد می کنیم.

۱. واژه هایی هم چون عصیان، استغفار، توبه و ذنب نباید ره زن اندیشه گردد و بی درنگ معنای متداول عرفی را در ذهن بنشانند. کاربرد این کلمات، گستره وسیعی دارد و تنها در قلمرو محرمات شرعی محدود نمی گردد. [۱۳]
 برای مثال، سرپیچی از فرمان های استحبابی و ارشادی نیز نوعی عصیان است؛ هر چند کار حرامی را برای کسی که عصیان ورزیده، رقم نمی زند. استغفار و توبه نیز بسته به میزان قرب و منزلت آدمی معنای متفاوتی می یابد؛ به گونه ای که نه تنها در مورد حرام های شرعی بلکه درباره اعمال پسندیده ای که برای مقربان درگاه الهی ناپسند است نیز می توان از توبه و مغفرت سخن گفت.

همچنین واژه «ذنب» به معنای کاری است که پی آمدی ناگوار دارد و بر این اساس، مبارزات پیامبر اکرم با بت پرستی را نیز می توان از زبان مشرکان، ذنبی نابخشودنی به شمار آورد، [۱۴] که به گفته قرآن کریم خداوند با فتح مکه این گناه را می بخشاید و پیامبرش را از پیامدهای ناگوار آن ایمن

سازد: «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا * لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يَتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا». (سوره فتح، آیات ۱۲) ۲. از دیدگاه روایات، یکی از نکاتی که در زبان شناسی قرآن کریم باید مورد توجه قرار گیرد، این است که برخی از آیات به شیوه «ایاک أَعْنَى وَ أَسْمَعَى يَا جَارَةَ» نازل شده اند. [۱۵] این جمله در زبان عربی تقریباً برابر با ضرب المثلی فارسی است که می‌گوید: «در به تو می‌گویم، دیوار تو بشنو».

بر این اساس، هر چند پیامبر اکرم تردیدی در الهی بودن وحی ندارد، با جملاتی از این دست مورد خطاب قرار می‌گیرد: «اگر در آنچه بر تو نازل کردیم تردید داری، از کسانی که پیش از تو کتاب (آسمانی) می‌خواندند، پرسش نما». (سوره یونس، آیه ۹۴)

این آیه به هیچ وجه نشانگر دودلی پیامبر نیست؛ بلکه راهی برای تحقیق و جستجو فراروی مخاطبان قرآن کریم قرار می‌دهد و از آنان می‌خواهد که برای برطرف ساختن شک و تردید خود، از دانشمندان یهودی و مسیحی که ویژگی‌های پیامبر خاتم را می‌دانند، پرسش نمایند. [۱۶]

همچنین در آیه ای دیگر، رسول خدا (ص) از این که به خواسته گروهی سست ایمان تن داده و آنان را از شرکت در جهاد معاف داشته است، چنین بازخواست می‌شود: «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنُتَ لَهُمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعَنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ»؛ [۱۷] خدایت ببخشاید، چرا پیش از آن که (حال) راستگویان بر تو روشن شود و دروغ‌گویان را بازشناسی به آنان اجازه دادی؟ با اندکی تأمل روشن می‌گردد که عتاب و سرزنش این آیه در واقع، دامنگیر کسانی است که بدون داشتن عذری حقیقی، از شرکت در جهاد سرباز می‌زنند و بهانه‌های واهی را پشتوانه خانه نشینی خود می‌سازند. [۱۸] این گروه اگر هم با مخالفت پیامبر روبرو می‌شدند، در تصمیم خود بازنگری نمی‌کردند و قداست سرسپردگی در برابر فرمان رسول خدا (ص) را نیز در هم می‌شکستند. افزون بر این که حضور این سست ایمانان در جهاد، جز تضعیف روحیه دیگران حاصلی نداشت و چنان که در آیات بعدی همین سوره آمده است، به فساد و تباهی می‌انجامید.

از آنچه گذشت این نتیجه بدست می‌آید که این آیه، برخلاف آنچه برخی

پنداشته اند [۱۹]، نه تنها پیامبر را سرزنش نمی‌کند، بلکه با ظاهری عتاب آلود به ستایش از وی می‌پردازد. این مدح عتاب نما بدان معناست که دلسوزی پیامبر اکرم (ص) برای مردمان به حدی است که حتی رسوایی خطاکاران را نیز نمی‌پسندد و با موافقت با خواسته آنان، پرده از نفاق و دورویی شان برنمی‌گیرد.

۳. آنچه گذشت به معنای نادیده گرفتن لغزش‌های پیامبران نیست. بسیاری از کارها که بر همگان روا است، شایسته مقربان درگاه الهی نیست، که «حَسَنَاتُ الْاِبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ». [۲۰] چه بسا از «معصومان» عملی سر زند که هر چند حرام شرعی نیست ولی با مقام و منزلت والای آنان سازگاری ندارد و در اصطلاح «ترک اولی» خوانده می‌شود. این لغزش‌های کوچک به گونه ای در قرآن برجسته گردیده اند که ظاهر بینان و غیردقیق نگران را به تردید می‌افکند و این پرسش را پیش روی آدمی قرار می‌دهد که اگر پیامبران معصوم اند، دلیل این همه پافشاری بر لغزش‌های آنان چیست. امیرمؤمنان (ع) در پاسخ به پرسشی از این دست، این نکته را خاطر نشان می‌سازند که یادآوری این کاستی‌ها برای آن است که مردم در بزرگداشت انبیا به خطا نروند و آنان را در جایگاه خدایی نشانند و بدانند که آفریدگان هر اندازه درجات تعالی را ببینند، از کمال ویژه الهی فروترند. [۲۱]

عصمت امامان

شیعه اثنی عشری مستند به دلایلی امامان خود را معصوم می‌داند، از جمله این دلائل موارد زیر است:

جدایی ناپذیری امامت از نبوت

مقام امامت، آن گونه که از کتاب و سنت برمی‌آید، در رهبری سیاسی جامعه اسلامی خلاصه نمی‌شود؛ بلکه دنباله نبوت و کامل‌کننده رسالت است. [۲۲] چنین تصویری از مسئله، پیامبر و امام را کنار هم می‌نشانند و دلایل عقلی عصمت را به قلمرو امامت نیز می‌کشاند. با این تفاوت که در این جا، به جای ابلاغ وحی، از تبیین معارف و حیانی سخن می‌رود.

عصمت امامان در قرآن

الف. آیه امامت: قرآن کریم ظالمان را شایسته مقام امامت نمی‌داند [۲۳] و با توجه به آن که در فرهنگ قرآن، هر گناهکاری ظالم خوانده می‌شود، چاره ای جز پذیرش عصمت امام باقی نمی‌ماند. این آیه هر چند گفتگوهای فراوانی برانگیخته، اما روشنی آن به اندازه ای است که برخی از مفسران اهل سنت را نیز به اعترافی چنین واداشته است: «فیه دَلیلٌ علی عِصمة الانبیاء مِنَ الْکِبائرِ قَبْلَ الْبِعْثَةِ وَانَّ الْفَاسِقَ لَا یُصَلِحُ لِلْاِمَامَةِ» (این آیه دلیل بر آن است که پیامبران (حتی) پیش از بعثت نیز از گناهان کبیره معصوم اند و فاسقان شایستگی امامت ندارند).

این مفسر نامدار اگر پیش فرض‌های ذهنی خود را کنار می‌نهد، میان امامت و نبوت فرقی نمی‌گذاشت و در بیان شرایط امام، بر عدالت تنها بسنده نمی‌کرد؛ زیرا در آیه مورد بحث، سخن بر سر آن است که ظالمان شایستگی دریافت عهد الهی را ندارند.

ما نیز می‌پذیریم که عهد الهی، عنوانی است فراگیر که نبوت و امامت، هر دو را دربر می‌گیرد، اما چگونه این جمله در یکی از مصادیق عهد، لزوم عصمت را نتیجه می‌دهد و در مصداق دیگر آن از حد اشتراط عدالت فراتر نمی‌رود؟! **ب. آیه اولی الامر:** در آیه ای دیگر، قرآن کریم همگان را به اطاعت از اولی الامر فرامی‌خواند و این گروه را در کنار پیامبر می‌نشانند. [۲۴] این اطاعت به دلیل آن که قید و شرطی را به همراه ندارد، اطاعتی همه جانبه و بی چون و چرا است و این مطلب جز با عصمت «اولوالامر» سازگار نیست زیرا سرسپردگی این چینی تنها در برابر کسی سزاوار است که از کجروی و کج اندیشی در امان است و نه تنها در گفتار، بلکه با رفتار خود نیز مردم را جز به آنچه رضای خداوند است، نمی‌خواند. [۲۵]

فخر رازی، اندیشمند و مفسر بزرگ اهل سنت که به دلیل توانایی زیاد در شبهه افکنی، امام المشککین خوانده می‌شود، دلالت آیه بر عصمت را می‌پذیرد اما منظور از «اولوالامر» را نخبگان امت می‌داند؛ [۲۶] در حالی که پیامبر اکرم در پاسخ به پرسشی در این باره از امامان دوازده گانه شیعه نام می‌برد و آنان را جانشین خود و پیشوای مردم معرفی می‌کند. [۲۷]

ج. آیه تطهیر: آیه تطهیر از دیگر آیاتی است که به روشنی، عصمت اهل بیت را می‌نمایند و بر پاکی و طهارت آنان تأکید می‌ورزد. [۲۸]

سخن درباره این آیه نیز فراوان است، اما آنچه به طور گذرا می‌توان گفت این است که بر اساس این آیه، اراده ازلی و تخلف ناپذیر الهی بر این تعلق گرفته است که هرگونه رجس و پلیدی را از «اهل بیت» بزدايد و آنان را پاک گرداند. این حقیقت، با توجه به این نکته که قرآن کریم هرگونه آلودگی ظاهری و باطنی را رجس می‌شمارد، تفسیری جز عصمت بر نمی‌تابد.

عصمت امامان در روایات

روایات پیامبر اکرم (ص)، فضایل فراوانی برای اهل بیت علیهم السلام برمی‌شمارند که برخی از آن‌ها جز با عصمت آنان سازگار نیست. در این قسمت از احادیثی که تنها شیعیان روایتگران هستند، درمی‌گذریم و به نمونه‌هایی از آنچه در کتب اهل سنت آمده است، بسنده می‌کنیم.

الف. اهل بیت، همراه و همتای قرآن: در حدیث پرآوازه ثقلین، توجه به دو نکته اندیشه حق جوین را به عصمت اهل بیت رهنمون می‌گردد: یکی آن که در این حدیث، کتاب و عترت در کنار یک دیگر محور هدایت به شمار آمده‌اند: «ما ان تَمَسَّكُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا ابْدًا». دیگر آن که در این روایت بر جدایی ناپذیری قرآن و عترت تأکید شده است: «لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْحَوْضِ»؛ اگر اهل بیت معصوم از گناه و خطا نبودند، پیروی از آنان همواره موجب هدایت نمی‌گردید و جدایی ناپذیری آنان از قرآن معنای روشنی نمی‌یافت. [۲۹]

ب. علی بن ابی طالب، مدار و معیار حق: برای داوری میان انسان‌های عادی، چیزی جز حق را نمی‌توان محور ارزیابی قرار داد. باید ابتدا حق را شناخت تا میزان حقانیت اشخاص بر اساس نزدیکی و دوری به این محور سنجیده شود: «اعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفِ اَهْلَهُ». [۳۰] تنها کسانی که خود معیار حق‌اند و حق برگرد آنان می‌چرخد، معصوم‌اند و امام علی (ع) به گواهی رسول خدا (ص)، از این گروه است: «عَلَى مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ»، [۳۱]

«اللَّهُم اِدِرِ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ حَيْثُ دَارَ» [۳۲]

ج. پیروی از اهل بیت، مایه رستگاری: افزون بر حدیث سفینه «مَثَلُ اهل بیتی مَثَلُ سَفینة نوح» [۳۳] که اهل بیت را به کشتی نوح (ع) همانند می‌کند و رستگاری ابدی را با پیروی از آنان پیوند می‌زند، احادیث فراوان دیگری نیز در این باره می‌توان یافت که روایت زیر نمونه ای از آن‌ها است: «هرکس می‌خواهد زندگی و مرگش همچون حیات و ممات من باشد،... ولایت علی و فرزندانش را برگزیند زیرا آنان هرگز شما را از راه هدایت بیرون نمی‌برند و به گمراهی نمی‌کشانند». [۳۴]

منابع:

- حسن یوسفیان، پرسمان عصمت، مرکز مطالعات و پژوهش‌های فرهنگی حوزه علمیه قم، ۱۳۸۰.
حیوة القلوب، علامه مجلسی، انتشارات سرور، قم، ۱۳۸۴ ش.
لغت نامه دهخدا.

پی نوشت‌ها

۱. لغت نامه دهخدا
۲. ارشاد الطالبین، ص ۳۰۱ - ۳۰۲.
۳. حیوة القلوب، علامه مجلسی، ج ۱، ص ۶۵.
۴. بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۲۰۱؛ و ینابیع المودة، ب ۷۷، ص ۲۴۵.
۵. موسوعة الامام علی بن ابی طالب، ج ۲، ص ۲۴۸.
۶. رک: عصمة الانبياء، (رسالة التقريب، العدد الثاني)، ص ۱۳۳.
۷. رک: پژوهشی در عصمت معصومان، ص ۱۰۹۱۱۴.
۸. الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۹.
۹. راه نماشناسی، ص ۱۱۵.
۱۰. پژوهشی در عصمت معصومان، ص ۶۶؛ همچنین رک: بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۹۴.
۱۱. بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۷.
۱۲. رک: مقارنة الادیان، ج ۳، ص ۱۲۶.
۱۳. المواقف، ص ۳۶۱؛ المیزان، ج ۱، ص ۱۳۷ و پژوهشی در عصمت معصومان، ص ۱۸۷.
۱۴. عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۶۰؛ تفسیر نورالثقلین، ج ۵، ص ۵۶؛ مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۴۲ و المیزان، ج ۱۸، ص ۲۵۳.
۱۵. رک: عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۶۱؛ بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۷۱.
۱۶. آموزش عقاید، ج ۱۲، ص ۲۵۷.
۱۷. سوره توبه، آیه ۴۳.
۱۸. بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۴۶ و المیزان، ج ۹، ص ۲۵۸.
۱۹. رک: الکشاف، ج ۲، ص ۲۷۴؛ تفسیر البیضاوی، ج ۲، ص ۱۸۵.
۲۰. این سخن مشهور در برخی از منابع، از احادیث نبوی به شمار آمده است. رک: کشف الغمه، ج ۳، ص ۴۵.
۲۱. رک: الاحتجاج، ج ۱۲، ص ۲۴۹.
۲۲. امامت و رهبری، ص ۵۱ و پژوهشی در عصمت معصومان، ص ۲۸.
۲۳. سوره بقره، آیه ۱۲۴.
۲۴. سوره نساء، آیه ۵۹.
۲۵. المیزان، ج ۴، ص ۳۸۷.۴۰۱ و ولایت فقیه، ص ۷۲.
۲۶. التفسیر الکبیر، ج ۱۰، ص ۱۱۶.
۲۷. رک: اثبات الهداة، ج ۱، ص ۵۰۱ و رک: ینابیع المودة، ص ۴۹۴.۴۹۵.
۲۸. رک: المیزان، ج ۱۶، ص ۳۰۹.۳۱۳.
۲۹. الغدیر، ج ۳، ص ۲۹۷؛ راه نما شناسی، ص ۳۷۶.
۳۰. بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۱۳۶.
۳۱. تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۳۲۱.
۳۲. سنن الترمذی (الجامع الصحیح) ج ۵، ص ۶۳۳ (کتاب المناقب، باب ۲۰) و المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۵.
۳۳. المستدرک، ج ۳، ص ۱۶۳؛ کنز العمال، ج ۱۲، ص ۹۴ و الصواق المحرقة، ص ۱۸۶.
۳۴. کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۱۱، ح ۳۲۹۶.

عصمت در لغت و اصطلاح

عصمت در لغت

عصمت از نظر ساختار صرفی، اسم مصدر از ریشه «ع.ص.م» است که در زبان عربی به معنای مَنَع (۱)، إمساك (۲) و نگاهداری نفس از گناه (۳) به کار برده شده است. به نظر چند تن از اهل لغت توجه کنید:

انطوان الیاس می نویسد: عَصَمَه: منع. جلوگیری، ممانعت، نگهداری، حفظ، حمایت، تنزه عن الخطیئه (بی گناهی، پاکی)، تنزه عن الخطأ (مصونیت از خطا) و لغزش ناپذیری. (۴)

معصوم: محفوظ، مصون، منزّه من ارتکاب الخطایا (بی گناه و پاک)، منزّه عن الخطأ (لغزش ناپذیر). (۵)

خلیل بن احمد می نویسد: عصمت؛ آن است که خداوند متعال تو را از شرنگه دارد؛ یعنی شر را از تو دفع کند. (۶)

ابن فارس می نویسد: عصمت؛ نگهداشت الهی از امور و حوادث بدی است که بر بندگان عارض می شود: «(عصم) العین والصاد والمیم أصل واحد صحیح یدل علی إمساك ومنع وملازمه والمعنی فی ذلك كله معنی واحد من ذلك العصمه أن يعصم الله تعالی عبده من سوء يقع فيه». (۷)

«(ع ص م) یک اصل صحیحی است که دلالت بر امساک و منع و ملازمه می‌کند و همه اینها (منع، امساک و ملازمه) به یک معنا است و عصمت این است که خداوند بنده‌اش را از هر بدی که در آن واقع می‌شود، نگاه دارد».

منع کردن می‌تواند به دو صورت انجام گیرد: کسی دیگری را مجبور به ترک کاری کند به گونه‌ای که از او سلب اختیار شود یا وسایل و مقدماتی برای او فراهم آورد که با اختیار خویش از انجام کاری امتناع ورزد.

ابن منظور می‌نویسد: «العصمه فی کلام العرب المنع و عصمه الله عیده أن یعصمه مما یوقه، عصمه یعصمه عصما منعه و وقاه» (۸).

عصمت در کلام عرب به معنای منع است و عصمت این است که خداوند بنده‌اش را از چیزهایی که موجب هلاک و ضایع شدن او می‌شود، نگاه دارد.

ابن منظور از زجاج چنین نقل می‌کند: «أصل العصمه الجبل وکل ما أمسک شیئاً فقد عصمه» (۹).

فیروزآبادی می‌نویسد: «عصم یعصم: اکتسب (۱۰) و منع و وقی... و عصمه الطعام: منعه من الجوع... عصمه بالكسر: المنع. اعتصم بالله: به لطف خدا از گناه دوری گزید» (۱۱).

شیخ مفید نیز عصمت را به معنای «وسیله بازداشتن» و «ابزار مصونیت» می‌داند، نه عمل بازداری و آیه شریفه: {واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا} (۱۲) را به همین معنا تفسیر کرده است. (۱۳)

باید توجه داشت که واژه عصمت و مشتقات آن در آیات قرآنی و بسیاری از روایات در همین معنای لغوی به کار برده شده است.

به نمونه‌های زیر توجه کنید:

الف. {لاعاصم الیوم من امر الله الا من رَّحم} (۱۴)؛

ب. {والله یعصمک من الناس} (۱۵)؛

خداوند تو را از (خطرات احتمالی) مردم، نگاه می‌دارد.

ج. از علی (ع) نقل شده است: «الاعتبار بیثمر العصمه» (۱۶).

عبرت گرفتن از عواقب کارهای بد دیگران موجب مصونیت انسان از مبتلا شدن به کارهای آنان می‌گردد.

د. امام علی (ع) در جای دیگر می‌فرماید: «أن التقوی عصمه لك فی

حیاتک و زلفی لک بعد مماتک» (۱۷). همانا تقوای الهی تورا در دنیا از آلودگی به گناهان بازمی دارد و بعد از مرگ نیز همراه تو است.

عصمت در اصطلاح

اصطلاح کلامی

به دلیل اختلاف در چیستی و ماهیت عصمت، تعریف‌های مختلفی از آن بیان شده است. معروف‌ترین تعریف عصمت تفسیر آن به «لطف الهی» است که خداوند آن را به بعضی از انسان‌ها عطا می‌فرماید تا در پرتو آن، از ارتکاب گناه و ترک طاعت مصونیت پیدا کنند.

در پی به برخی از نظریه‌های دانشمندان اشاره می‌کنیم.

ابن ابی الحدید معتزلی (م. ۶۵۶) می‌نویسد: عصمت نزد دانشمندان ما (معتزله) لطفی است که مکلف را از فعلِ قبیح، به اختیار بازمی‌دارد. (۱۸) قاضی عبد الجبار (م. ۴۱۵) می‌نویسد: «العصمه... وقد صار بالعرف عبارة عن لطف يقع معه الملطوف فيه لا محاله حتى يكون المرء معه كالمدفع الى ان لا يرتكب الكبائر، ولهذا لا يطلق الأعلی الانبياء او من یجری مجراهم» (۱۹).

«عصمت... در عرف عبارت است از لطفی که با داشتن آن ملطوف فيه حتماً واقع می‌شود. شخص با داشتن آن لطف از ارتکاب گناه چه کبیره و چه صغیره بازداشته شده است و به همین دلیل عصمت به جز در مورد انبیا یا کسانی که در مسیر انبیا هستند، به کار برده نمی‌شود».

وی در جای دیگر، شمول لطف بر انجام واجب و مندوب را «توفیق» و خودداری از قبیح را «عصمت» تعریف می‌کند. (۲۰)

«اللطف كما قد يدعوا الى اختيار الواجب والندب... فقد يكون لطفاً في الامتناع من القبيح في ان لا يفعله، وكما اذا وافقت الطاعة اللطف في الحدوث يفعلها العبد لاجله ويختارها لمكانه، يوصف بانه توفيق، فكذلك متى امتنع من القبيح لمكانه وُصف بانه عصمه و متى حدث اللطف ولم يحصل منه الامتناع لم يوصف بانه عصمه».

اشاعره می‌گویند: «هی (حقیقه العصمه) عندنا ان لا یخلق الله فیهم ذنباً». (۲۱)

این تعریف مستلزم جبر و دارای تالی فاسد است.

ابن ابی الحدید می‌نویسد: تعریف ابو الحسن اشعری این است: «إنما العصمه هی القدره علی الطاعه أو عدم القدره علی المعصیه». (۲۲)

نجم الدین نسفی (۴۶۱۵۲۶) می‌نویسد: «عصمت... در اصطلاح یک ویژگی معنوی و نیروی درونی است که انجام گناه را برای پیامبر غیر ممکن می‌سازد». (۲۳)

سید شریف جرجانی عصمت را این‌گونه تعریف می‌کند: «العصمه ملکه اجتناب المعاصی مع التمكن منها». (۲۴)

شیخ مفید می‌نویسد: «العصمه لطف یفعله الله تعالی بالمكلف بحيث یمتنع منه وقوع المعصیه وترک الطاعه مع قدرته علیهما». (۲۵)

وی در جای دیگر با تعریف عصمت به لطف، توفیق و تفضل الهی، تأکید می‌کند که عصمت موجب جبر نمی‌شود. (۲۶)

سید مرتضی می‌نویسد: «العصمه هی ما اختیار (ما اختار) عنده من اللطاف، التّنزّه من القبیح و الامتناع من فعله». (۲۷)

«عصمت از الطافی است که شخص با داشتن آن، پاکی از قبیح و پرهیز از انجام آن را برمی‌گزیند».

ابن نوبخت می‌نویسد: «العصمه لطف یمنع من اختص به من الخطاء ولا یمنعه علی وجه القهر». (۲۸)

علامه حلی می‌نویسد: «العصمه لطف خفی یفعل الله تعالی بالمكلف بحيث لا یكون له داع الی ترک الطاعه و ارتکاب المعصیه مع قدرته علی ذلك». (۲۹)

شیخ طوسی می‌نویسد: «والعصمه هی کون المکلف بحيث لا یمکن ان یصدر عنه المعاصی من غیر اجبار له علی ذلك». (۳۰)

فاضل مقداد سیوری می‌نویسد: عده‌ای در تعریف عصمت، سخن نیکو و فراگیر دارند؛ آن‌ها می‌گویند عصمت، ملکه‌ای است نفسانی که متصف به آن را از فجور باز می‌دارد، اگرچه آنان توانایی چنین رفتارهایی را دارند. (۳۱)

مرحوم مظفر می‌نویسد: «العصمه هی التّنزّه عن الذنوب والمعاصی صغائرهما وکبائرهما وعن الخطاء والنسیان و ان لم یمتنع عقلاً علی النبی ان

یصدر منه ذلك». (۳۲)

سید عبدالله شبر می نویسد: «والعصمه عباره عن قوه العقل من حيث لا يغلب مع كونه قادراً على المعاصي كلها كجائز الخطأ وليس معنى العصمه ان الله يجبره على ترك المعصيه بل يفعل به الطافاً يترك معها المعصيه باختياره مع قدرته عليها كقوه العقل وكمال الفطانه والذكاء ونهايه صفاء النفس وكمال الاعتناء بطاعته تعالى». (۳۳)

ملا عبد الرزاق لاهیجی می نویسد: «مراد از عصمت غریزه ای است که با وجود آن داعی بر معصیت صادر نتواند شد، با وجود قدرت بر آن و این غریزه عبارت از قوت عقل است به گونه ای که موجب قهر قوای نفسانی شود». (۳۴) علامه طباطبایی (۱۴۰۲.م) می نویسد: «و نعنی بالعصمه وجود امر فی الانسان المعصوم یصونه عن الوقوع فیما لایجوز من الخطأ أو المعصیه». (۳۵) یا در جای دیگر می نویسد: «هی صوره علمیه نفسانیه تحفظ الانسان من باطل الاعتقاد و سیئ العمل». (۳۶)

از دقت در تعاریف یاد شده به این نتیجه می رسیم که همه دانشمندان «عصمت» را نوع خاصی از پاکی و آلوده نشدن به گناه می دانند، گرچه در ماهیت و محدوده آن با هم اختلاف نظر دارند که آن نیز از اختلاف در منشأ سرچشمه می گیرد.

در روایات نیز عصمت به همین معنا آمده است: سئلت ابا عبدالله (ع) عن ذلك فقال: المعصوم هو الممتنع بالله من جميع المحارم وقد قال تبارک و تعالی: {ومن یتعصم بالله فقد هدی الی صراط المستقیم} (۳۷) و (۳۸) امام صادق (ع) به نقل از امیرالمؤمنین (ع) فرمود:

رهبر و پیشوایی که سزاوار امامت است، دارای نشانه هایی است؛ یکی از آن ها این است که از تمامی گناهان معصوم است، چه صغیره، چه کبیره و در صدور حکم دچار لغزش نمی شود و پاسخ خطا نمی دهد، نه سهو در او راه دارد و نه نسیان و به چیزی از امور دنیا دل نمی بندد. (۳۹)

جمع بندی کلی

می توان گفت: عصمت عبارت از ملکه نفسانی قدرتمندی است که

با وجود آن، انسان از عقل توانمند و فطانت و هوشیاری کامل و نهایت صفای نفس و کمال اعتنا به طاعت خداوند برخوردار می‌شود و در نتیجه با داشتن قدرت بر ارتکاب معصیت، با اختیار خود مرتکب آن نمی‌شود.

واژه‌های نزدیک به معنای عصمت و معصوم

مخلص

مخلص از ماده اخلاص است. راغب در مفردات می‌نویسد:

«حقیقه الاخلاص التبری عن کل ما دون الله تعالی». (۴۰)

از آنجایی که مردم بر حسب مراتب نزدیکی و دوری از خداوند، درجات مختلفی از علم و عمل دارند، خداوند هم بندگان را به اصنافی تقسیم نموده و برای هر صنفی مرتبه‌ای از علم و ادراک قائل شده است؛ طایفه‌ای را «مخلصین» معرفی نموده، علم واقعی به اوصاف پروردگار خود را مختص آنان می‌داند: {سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ * الْإِعْبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ}. (۴۱)

«منزه است خداوند از آنچه توصیف می‌کنند؛ مگر بندگان مخلص خدا»

مخلصین کسانی هستند که خود را برای خدا خالص کرده‌اند، هم از نظر علم و هم از نظر عمل و آنان تنها به یاد خدا هستند و حتی خود را فراموش کرده‌اند؛ چنین کسانی چنان یاد خدا دل‌هایشان را پر کرده که دیگر جایی برای شیطان و وسوسه‌هایش باقی نمانده است: {قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * الْإِعْبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ}. (۴۲)

«گفت: به عزتت سوگند، همه آنان را گمراه خواهم کرد؛ مگر بندگان خالص تو، از میان آنان»

در جای دیگر خداوند، سخن ابلیس را چنین حکایت می‌کند: {قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * الْإِعْبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ}. (۴۳)

«گفت: پروردگارا! چون مرا گمراه ساختی، من (نعمت‌های مادی را) در زمین در نظر آنان زینت می‌دهم، و همگی را گمراه خواهم ساخت؛ مگر بندگان مخلصت را»

شیطان در این دو آیه، احدی را از گمراهی خود استثنا نکرد، به جز

مخلصین و خداوند هم گفتار او را تأیید نمود.
بنابراین «مخلصین» معصوم و مصون از گناه بوده و شیطان تا ابد از اغوای آنان ناامید است و گناه به معنای معروف هرگز از آنان سر نمی‌زند و به مغفرت آن نیاز ندارند.

عده‌ای چون دل‌هایی پاک داشته‌اند، اخلاصشان عالی‌تر و رتبه آن بلندتر از آن اخلاصی است که با اکتساب به دست آید؛ این عده، همان انبیا و امامان معصوم (علیهم السلام) هستند. قرآن کریم هم تصریح دارد که خداوند آنان را برای خود خالص ساخته و به آنان علمی داده که «ملکه عاصمه» است و آنان را از ارتکاب گناهان حفظ می‌کند و با داشتن آن، حتی گناه صغیره، از آنان صادر نمی‌شود. (۴۴) و (۴۵)

تنزیه

بعضی از اندیشمندان اسلامی الفاظی را به کار گرفته‌اند که بیانگر معنای عصمت است. مرحوم سید مرتضی، در مورد عصمت انبیا و ائمه (علیهم السلام) کتابی نوشته و آن را «تنزیه الانبیاء و الائمة (علیهم السلام)» نام‌گذاری نموده است.

در برخی از روایات نیز مشتقات کلمه «تنزیه» در کنار واژه عصمت به کار رفته است. در زیارت جامعه که از امام هادی (ع) نقل شده است، می‌خوانیم: «اللهم اجعل أفضل صلواتک... علی سیدنا محمد عبدک ورسولک... المعصوم من کل خطأ و زلزل المنزه من کل دنس و خطل و المبعوث بخیر الأديان و الملل». (۴۶) و (۴۷)

در این جا کلمه «منزه» معنای معادل عصمت را دارد.
در روایت دیگر چنین آمده است: «وأشهد أنکم الائمة الراشدون المهدیون المعصومون المکرمون المقربون المتقون المصطفون... ونزهکم من الزلزل والخطاء، وأذهب عنکم الرجس». (۴۸)

توفیق

بعضی از علما و اندیشمندان اسلامی این واژه را معادل و مساوی با

«عصمت» دانسته اند. شاید منشأ این نوع کاربرد، روایاتی باشد که در کنار واژه «عصمت»، لغت (توفیق) و مشتقات آن بکار رفته است.

به دو نمونه از روایات که در زیر بیان می شود، توجه کنید:

الف. امام صادق (ع) درباره پیامبر اکرم (ص) می فرماید: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ كَانَ مُسَدِّدًا مُوَفَّقًا مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدْسِ لَا يَزِلُّ وَلَا يَخْطِئُ فِي شَيْءٍ مِمَّا يَسُوسُ بِهِ الْخَلْقَ». (۴۹)

«رسول خدا (ص) برخوردار از راهنمایی و توفیق الهی و مؤید به روح القدس بود، به همین دلیل هیچ گونه خطا و لغزشی. مثل دیگران. در او راه نداشت».

ب. امام رضا (ع) می فرماید: «هُوَ مَعْصُومٌ مُؤَيِّدٌ مُوَفَّقٌ مُسَدِّدٌ قَدِ امِنَ الْخَطَايَا وَالزَّلَلِ وَالْعَثَارَ». (۵۰)

«امام، معصوم و برخوردار از تأییدات و توفیقات و راهنمایی های الهی و از هر گونه خطا و لغزش در امان است».

بعضی از اندیشمندان، اصطلاحاتی مانند صداقت، امانت، تبلیغ و فطانت را معادل عصمت دانسته اند که از لازمه آن محسوب می شود و آن عبارت است از قدرت و فهم فوق العاده برای احتجاج و استدلال در برابر شبهات دشمنان. (۵۱)

واژه های متضاد با عصمت

عَصِيَان

عصیان خلاف طاعت است؛ زمانی که بنده با دستور پروردگارش مخالفت کند، گفته می شود: «عَصَى الْعَبْدُ رَبَّهُ» یا گفته می شود: «عَصَى فُلَانٌ أَمِيرَهُ بَعْصِيَهُ عَصِيًّا وَعَصِيَانًا وَمَعْصِيَةً» زمانی که امیرش را اطاعت نکند. اسم فاعل آن عاص است. (۵۲)

ذَنْبٌ

ذَنْبٌ بر وزن ضرب و به معنای اثم و معصیت و مترادف جُرْم، جنایت، جریمه، خطا، جمع آن ذنوب و جمع الجمع آن ذنوبات است. (۵۳)

فرق ذنب و جرم

ذنب: چیزی است که مذمت و سرزنش را به دنبال دارد یا فعل قبیح بنده است که در اثر آن مورد بازپرسی قرار می‌گیرد؛ زیرا کلمه «ذنب» در اصل به معنای اتباع (دنباله‌روی) و اصل در ذنب فعل رذل است.

جرم: قبیحی است که مرتکب، با آن از واجب منقطع می‌شود؛ زیرا اصل جرم در لغت به معنای قطع است و به همین دلیل به صرام (کسی که خرما را می‌چیند) جرم گفته می‌شود. هر دو نظر فوق به یک معنا است. (۵۴)

فرق ذنب و قبیح

ذنب: از نظر متکلمان عبارت است از فعل مقدوری که استحقاق عقاب را دارد. قبیح آن است که عقابی بر آن مترتب نیست. مانند قبیحی که از طفل سر می‌زند. (۵۵)

خطا

خطا: مصدر خطی؛ خطی یخطأ خطأ و خطاه بر وزن فعله، اسم آن خطیئة و بر وزن فعلیة و به معنای گناه، ضد صواب و نقیض عمد و جمع خطیئة خطایا است: «إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْءًا كَبِيرًا» (۵۶)، «أَيُّ إِثْمًا» (۵۷)

خطا و اخطاء

أبو عبیده معتقد است که خطأ و أخطاء، به یک معناست و در مورد کسی به کار می‌رود که بدون عمد مرتکب گناه شود اما دیگران گفته‌اند که خطأ در دین به کار می‌رود و أخطاء در مورد هر چیز، عمد یا غیر عمد، به کار می‌رود. گفته‌اند که «خطأ» زمانی است که آنچه را نهی شده از روی قصد مرتکب شود؛ چنین شخصی خاطی است؛ {لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ}. (۵۸) «غذایی که جز خطاکاران آن را نمی‌خورند» و أخطاء زمانی به کار برده می‌شود که بخواهد به حق برسد اما به غیر آن می‌رسد (۵۹) یا صواب از او فوت می‌شود. (۶۰)

فرق خطأ و اخطاء: خطأ آن است که چیزی را قصد کند ولی به غیر آن برسد و بدون قید فقط در قبیح به کار برده می‌شود، اما با قید در حسن هم استعمال می‌شود، مثل اینکه قصد کند قبیح را اما به حسن برسد.

مثلاً گفته می‌شود: «أخطأ ما أَرَادَ»، «آنچه می‌خواست خطا کرد»، اگرچه قبیح را انجام نداده است.

خطا تعمد خطا است که تنها در قبیح به کار می‌رود اما «خاطی» در دین، جز عاصی نیست؛ زیرا عاصی از دین منحرف شده و غیر دین را اراده نموده است. مُخْطِئٌ غیر خاطی (عاصی) است؛ زیرا مخطی از آنچه قصد کرده انحراف پیدا کرده است. (۶۱)

«خَطَأً» به کسر اول و سکون دوم به معنای گناه و چیزی است که در او گناه است و «خَطَأً» چیزی است که در او گناه وجود ندارد. (۶۲)

فرق خطأ و ذنب و سیئه

ذنب بر آنچه بالذات قصد شده به کار می‌رود اما «سیئه» و «خطیئه» بیشتر بر آنچه بالعرض قصد شده به کار برده می‌شود؛ زیرا «سیئه» هم نوعی خطا است. مثل کسی که به سوی شکاری تیر بیندازد اما به انسان اصابت کند، یا مسکری را بنوشد و در حال مستی جنایتی را مرتکب شود. گفته‌اند که خطیئه سیئه کبیره است؛ چون خطا به صغیره مناسب‌تر و سوء به کبیره نزدیک‌تر است. گفته شده است که خطیئه چیزی است که بین انسان و خدا باشد و سیئه چیزی است که بین انسان با بندگان باشد. (۶۳)

سهو

خلیل بن احمد فراهیدی سهو را به معنای غفلت و متوجه نبودن قلب می‌داند: «السهو: الغفلة عن الشيء، وذهاب القلب عنه» و یقال: «سها الرجل فی صلاته»؛ زمانی که از اجزاء و افعال نماز غافل شود. (۶۴)

ابن منظور می‌نویسد: سهو و سهوه از ماده «سها یسهو سهواً و سهواً، فهو ساه و سهوان» و به معنای نسیان و غفلت و رفتن قلب از چیزی به غیر آن است: «السهو و السهوه: نسیان الشيء و الغفلة عنه و ذهاب القلب عنه إلى غیره» و سهو در نماز، غفلت از اجزاء و افعال نماز است.

ابن منظور از ابن اثیر چنین نقل می‌کند: «السهو فی الشيء»؛ یعنی ترک آن شیء بدون آگاهی «السهو عنه»؛ یعنی ترک چیزی با آگاهی.

آیه مبارکه {الذین هم عن صلاتهم ساهون} از نوع دوم است. (۶۵)

نسیان

نسیان از ماده «نسی» ضد حفظ و به یاد بودن (ذکر) و در نزد بیشتر اهل لغت به «ترک» مشهور است. (۶۶)

راغب در مفردات می‌نویسد: نسیان به معنای این است که انسان، ضبط و حفظ آنچه را که به امانت گرفته است، ترک کند؛ یا به دلیل ضعف قلب یا به دلیل غفلت یا از روی قصد تا اینکه یادش را از قلبش حذف کند. مثلاً گفته می‌شود: «نسیته نسیانا» (۶۷)؛ {وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَتَنَىٰ...} (۶۸)؛ «پیش از این، از آدم پیمان گرفته بودیم اما او فراموش کرد» یعنی ترک کرد؛ زیرا «فراموش کننده» به سبب فراموشی مؤاخذه نمی‌شود. نسیا با فتحه به معنای چیزی است که فراموش شده باشد: «النسی: الشئ المنسی الذی لا یذکر» (۶۹)؛ چیز فراموش شده‌ای که به یاد نیاید. آیه مبارکه {وَكُنْتُ نَسِيًا مَّنْسِيًا} (۷۰) و «أنسیت» به معنی اَحْرُتُ است. (۷۱) نسیانی را که خداوند مذمت نموده آن است که از روی تعمد باشد که عذری در آن نیست: {فَذُوقُوا بِمَا نَسِيْتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا إِنَّا نَسِينَاكُمْ}. (۷۲) «و به آنان می‌گویم: بجشید (عذاب جهنم را)؛ برای اینکه دیدار امروزتان را فراموش کردید، ما نیز شما را فراموش کردیم».

عکرمه گفته است که معنی «نسیت»، ارتکب ذنباً، است. (۷۳)

نسیان در نزد اطباء، نقصان یا بطلان نیروی هوشیاری است. (۷۴)

فرق نسیان و سهو

نسیان از چیزی است که بوده و سهو از چیزی است که نبوده است. گفته می‌شود: «نسیت ما عرفته» و گفته نمی‌شود: «سهوت عما عرفته» بلکه گفته می‌شود: «سهوت عن السجود فی الصلاة»؛ سهو بدل از سجودی قرار داده شده است که نبود.

اهل لغت معتقدند: نسیان آن است که انسان آنچه را که به یاد داشته، فراموش می‌کند اما سهو ممکن است از چیزی باشد که انسان به یاد داشته و هم ممکن است از چیزی باشد که به یاد نداشته است؛ زیرا سهو خفاء معناست به گونه‌ای که ادراک مسهو عنه ممتنع است. (۷۵)

پی نوشت ہا

- (۱) رک: سید محمد مرتضیٰ حسینی الزبیدی، تاج العروس من جواهر القاموس (بیروت، مکتبۃ الحیات، بی تا)، ج ۸، ص ۳۹۹.
- (۲) راغب اصفہانی، المفردات فی غریب القرآن (بی جا، دفتر نشر کتاب، چ اول، ۱۴۰۴ق)، ص ۳۳۶.
- (۳) حسن عمید، فرهنگ فارسی عمید (تہران: امیرکبیر، چ بیست و دوم، ۱۳۷۹ ش)، ج ۲، ص ۱۴۴۰.
- (۴) انطون الیاس، فرهنگ نوین، ترجمہ: سید مصطفیٰ طباطبائی (تہران: کتابفروشی اسلامیہ، چ نهم، ۱۳۷۳)، ص ۴۴۲.
- (۵) همان.
- (۶) خلیل بن احمد فراہیدی، کتاب العین، تحقیق: مہدی المخزومی / ابراہیم السامرائی (بی جا: دار و مکتبۃ الهلال، بی تا)، ج ۱، ص ۳۱۳.
- (۷) ابوالحسن احمد بن فارس، بن زکریا، معجم مقاییس اللغه، تحقیق: عبد السلام محمد ہارون (بیروت: دار الجیل، چ دوم، ۱۴۲۰ق)، ج ۴، ص ۳۳۱.
- (۸) عصفہ یعصفہ عصماً: یعنی اورا منع کرد. (محمد بن مکرم بن منظور الأفریقی المصری، لسان العرب، بیروت: دار صادر، چ اول، بی تا، ج ۱۲، ص ۴۰۳).
- (۹) همان، ص ۴۰۵.
- (۱۰) اسماعیل بن حماد الجوهری، الصحاح تاج اللغۃ و صحاح العربیۃ، بیروت: دارالعلم للملایین، چ ۴، ۱۴۰۷.
- (۱۱) شیخ نصرالہورینی (فیروز آبادی)، القاموس المحيط، بی جا، بی تا، ج ۴، ص ۱۵۱.
- (۱۲) آل عمران / ۱۰۳.
- (۱۳) رک: شیخ مفید، اوائل المقالات، قم: کنگرہ جهانی شیخ مفید، ۱۴۱۳، ص ۱۳۴.
- (۱۴) ہود / ۴۳.
- (۱۵) مائدہ / ۶۷.
- (۱۶) عبد الواحد بن محمد تمیمی آمدی، غررالحکم و درر الکلم (قم: دفتر تبلیغات اسلامی حوزہ علمیہ قم، ۱۳۶۶، ص ۴۷۲).
- (۱۷) همان، ص ۴۷۲.
- (۱۸) ابن ابی الحدید، شرح نہج البلاغہ، ج ۷، ص ۸، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراہیم، قم: دار احیاء الکتب العربیۃ، بی تا.
- (۱۹) قاضی عبدالجبار بن احمد، شرح الاصول الخمسه، ص ۷۸۰، تعلیق: احمد بن الحسن بن ابی ہاشم، قاہرہ: مکتبۃ وہبہ، چ اول، ۱۳۸۴ق.
- (۲۰) قاضی ابی الحسن عبد الجبار اسد آبادی، المغنی فی ابواب التوحید والعدل، ج ۱۳، ص ۱۵، بی جا، دار الکتب، ۱۳۸۳ / ۱۹۶۲م.
- (۲۱) رک: قاضی عضد الدین عبدالرحمن بن احمد الایچی، شرح المواقیف، ج ۸، ص ۲۸۰، تحقیق و شرح: علی بن محمد الجرجانی، مصر: مطبعۃ السعاده، چ ۱، ۱۳۲۵.
- (۲۲) ابن ابی الحدید معتزلی، شرح نہج البلاغہ، ج ۷، ص ۷، قم: انتشارات کتابخانہ آیت اللہ مرعشی، ۱۴۰۴ق.
- (۲۳) ابو حفص نجم الدین عمر بن احمد بن اسماعیل سمرقندی نسفی (مفتی الثقلین) شرح عقاید نسفیہ، ص ۲۵۸، شارح: عبدالرحمان بن عبدالخالق، زاهدان: المکتبۃ الاسلامیۃ، چ اول، بی تا.
- (۲۴) علی بن محمد سید شریف جرجانی، التعریفات، ص ۱۲۳، بیروت، مؤسسۃ التاریخ العربی، چ اول، ۱۴۲۴ق.

- (۲۵) شیخ مفید، النکت الاعتقادیه، ص ۳۷، قم: کنگره جهانی شیخ مفید، ۱۴۱۳. ق.
- (۲۶) رک: شیخ مفید، تصحیح الاعتقاد، ص ۱۲۸؛ اوائل المقالات، ص ۱۳۴، ۱۳۵، قم: کنگره شیخ مفید، ۱۴۱۳. ق.
- (۲۷) الشریف المرتضی، تنزیه الانبیاء (علیهم السلام)، ص ۸۱، بیروت: دار الاضواء، چ دوم، ۱۴۰۹.
- (۲۸) ابواسحاق ابراهیم بن نوبخت، انوار الملکوت فی شرح الیاقوت، ص ۱۹۵، شارح: حسن بن یوسف علامه حلی، تحقیق: محمد نجمی بی جا: انتشارات الرضی. انتشارات بیدار، چ دوم، ۱۳۶۳.
- (۲۹) ابو منصور حسن بن یوسف بن مطهر حلی، باب حادی عشر، ص ۴، شارح: فاضل مقداد سیوری حلی، ترجمه: عبدالرحیم عقیقی بخشایشی (قم: دفتر نشر نوید اسلام، چ ۱۳۷۹، ۷): رک: همان، مناہج الیقین فی اصول الدین، تحقیق: یعقوب الجعفری المراغی، ص ۴۲۴، بی جا: دار الاسوه للطباعه والنشر، چ ۱، ۱۴۱۵. ق.
- (۳۰) خواجہ نصیر الدین طوسی، قواعد العقائد، ص ۳۱، بی جا، بی نا. موجود در کتابخانه مدرسه حجتیه.
- (۳۱) فاضل مقداد سیوری، اللوامع الالهیه فی المباحث الکلامیه، ص ۱۷۰، تحقیق: قاضی طباطبائی، تبریز: چاپخانه شفق، ۱۳۹۶. ق.
- (۳۲) محمد رضا مظفر، عقائد الامامیه، ص ۵۴، نجف: منشورات الحیدریه، بی تا.
- (۳۳) سید عبدالله شبر، حق الیقین فی معرفه اصول الدین، ج ۱، ص ۹۰، تهران: کانون انتشارات عابدی، بی تا.
- (۳۴) ملا عبد الرزاق لاهیجی، گوهر مراد، ص ۲۶۷، بی جا: کتابفروشی اسلامیة، بی تا.
- (۳۵) سید محمد حسین طباطبائی، المیزان، ج ۲، ص ۱۳۴، قم: جامعه مدرسین، بی تا.
- (۳۶) همان، ج ۱۶، ص ۳۱۳ (۱۴۱۷. ق).
- (۳۷) آل عمران/۱۰۷.
- (۳۸) علامه مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۹۴، بیروت: مؤسسۀ الوفاء، ۱۴۰۴. ق.
- (۳۹) همان، ص ۱۶۴.
- (۴۰) المفردات فی غریب القرآن، ص ۱۵۵، بیروت: دارالعلم الدار الشامیه، چ ۱، ۱۴۱۲. ق.
- (۴۱) الصافات/ ۱۵۹، ۱۶۰.
- (۴۲) ص/ ۸۳، ۸۲.
- (۴۳) الحجر/ ۳۹، ۴۰.
- (۴۴) رک: مریم/ ۵۱؛ الحجر/ ۴۰؛ الصافات/ ۷۴؛ یوسف/ ۲۴؛ الحجر/ ۴۰؛ ص/ ۴۶ و ۱۶۹؛ نساء/ ۱۴۶.
- (۴۵) با توجه به استفادہ ای که از کلمه مخلص در آیات قرآن شده و معنای آن در آیات، نسبت بین عصمت و به عبارت دقیق تر، معصوم و مخلص عموم و خصوص مطلق است؛ یعنی هر معصومی مخلص است اما هر مخلصی معصوم نیست. (محقق کتاب)
- (۴۶) بحار الأنوار، ج ۹۹، ص ۱۷۸.
- (۴۷) همان نسبتی که بین معصوم و مخلص در صفحه قبل بیان شد در اینجا نیز صادق است. (محقق کتاب)
- (۴۸) همان، ج ۹۹، ص ۱۵۰.
- (۴۹) همان، ج ۱۷، ص ۴.
- (۵۰) همان، ج ۲۵، ص ۱۲۷.
- (۵۱) رک: حسن یوسفیان، احمد شریفی، پژوهشی در عصمت معصومان، ص ۳۴، ۳۳، (پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، چ اول، ۱۳۷۷ش)، به نقل از: البیان المفید فی العلم التوحید، ص ۲۷، ۲۸؛ الشیخ طاهر الجزائری، الجواهر الکلامیه فی عقاید الاسلامیه، ص ۷۴، شرح و تحقیق: شیخ عبدالعزیز عزالدین السیروان، بیروت: عالم الکتب، چ ۱، ۱۴۰۶.

- (۵۲) لسان العرب، ج ۱۵، ص ۶۷.
- (۵۳) کتاب العين، ج ۸، ص ۱۹۰؛ الصحاح، ج ۱، ص ۱۲۹ (هامش) و ج ۵، ص ۱۸۸۵؛ لسان العرب، ج ۱، ص ۶۷ و ۳۹۸؛ مجد الدين بن محمد ابن اثير، النهاية في غريب الحديث والاثر، ج ۱، ص ۲۹۸، بيروت: دارالکتب العلمية، ج ۱، ۱۴۱۸ هـ؛ القاموس المحيط، ج ۱، ص ۲۵۴، ج ۱، ص ۶۸؛ تاج العروس، ص ۵۴؛ رک: أبو هلال العسكري، الفروق اللغوية، ص ۲۴۳ قم: جامعه مدرسین، ج ۱، ۱۴۱۲. ق.
- (۵۵) همان، ص ۲۴۵.
- (۵۶) الاسراء/ ۳۱.
- (۵۷) رک: تاج العروس، ج ۱، ص ۳۳۹؛ کتاب العين، ج ۲، ص ۵۷؛ الصحاح، ج ۱، ص ۴۷؛ لسان العرب، ج ۱، ص ۶۵؛ محمد بن ابی بکر بن عبد القادر الرازی، مختار الصحاح، تصحيح: احمد شمس الدين (بيروت: دارالکتب العلمية، ج ۱، ۱۴۱۵ هـ)، ص ۱۰؛ الشيخ فخرالدين طريحي، مجمع البحرين (تهران: کتابفروشی مرتضوی، ۱۳۷۵ ش)، ج ۱، ص ۶۶۲.
- (۵۸) الحاقه/ ۳۷. ترجمه آيت الله مکارم شیرازی.
- (۵۹) رک: الفروق اللغوية، ص ۲۲۰، ۲۲۲.
- (۶۰) مختار الصحاح، ص ۱۰۱.
- (۶۱) رک: الفروق اللغوية، ص ۲۲۰، ۲۲۲.
- (۶۲) مجمع البحرين، ج ۱، ص ۶۶۱، ۶۶۲.
- (۶۳) رک: الفروق اللغوية، ص ۲۰۲، ۲۲۲.
- (۶۴) کتاب العين، ج ۴، ص ۷۱.
- (۶۵) لسان العرب، ج ۱۴، ص ۴۰۶.
- (۶۶) تاج العروس، ج ۱۰، ص ۳۶۶.
- (۶۷) مفردات راغب، ص ۴۹۱.
- (۶۸) طه/ ۱۱۵. ترجمه آية الله مکارم شیرازی.
- (۶۹) لسان العرب، ج ۱۵، ص ۳۲۳.
- (۷۰) ترجمه: و به کئی فراموش می شدم! (مریم/ ۲۳).
- (۷۱) کتاب العين، ج ۷، ص ۳۰۴.
- (۷۲) السجده/ ۱۴.
- (۷۳) مفردات راغب، ص ۴۹۱.
- (۷۴) تاج العروس، ج ۱۰، ص ۳۶۶.
- (۷۵) الفروق اللغوية، ص ۵۳۹.
- منبع: اختصاصی مجمع جهانی شیعه شناسی

اقسام عصمت

محسن فتاحی اردکانی

عصمت در لغت از ریشه عصم است که به معنی امساک و خودداری و منع است. [۱] در اصطلاح علم کلام، قوه‌ای است که انسان را از واقع شدن در گناه و خط منع می‌کند و گاهی تعریف شده به اینکه لطفی است که خداوند در حق بنده خویش انجام می‌دهد به طوری که دیگر انگیزه‌ای برای ترک طاعت و انجام گناه - با اینکه قدرت بر انجام آن‌دو دارد - باقی می‌ماند. [۲]

در مورد عصمت در علم کلام اقسام و مراتبی ذکر شده و هر یک از آن‌ها مورد بحث و کنکاش متکلمین قرار گرفته است که به طور خلاصه به ذکر این اقسام و بحث‌های مربوط به هر یک می‌پردازیم:

عصمت در مقام دریافت و ابلاغ وحی

پیش از شروع بحث این قسم از عصمت، لازم است توضیحی پیرامون دو واژه تلقی و ابلاغ داده شود:

تلقی به معنای «دریافت کردن» می‌باشد. منظور از عصمت در مقام تلقی وحی این است که پیامبر، وحی را همانطور که در لوح و خزانه علم الهی است، بدون کم و زیاد، دریافت می‌کند و در این میان نه شیاطین

می‌توانند در آن تصرف کنند؛ نه فرشتگانی که واسطه در رساندن پیام خداوند می‌باشند مرتکب خطا می‌گردند و نه ابزار ادراکی پیامبر در فهم و دریافت کامل آن به اشتباه می‌رود.

ابلاغ در لغت به معنای «رساندن» است. و مراد از عصمت در مقام ابلاغ وحی این است که پیامبر همان مطالبی را که تلقی و دریافت کرده، بدون هیچ افزودن و کاستن به مردم برساند. یعنی پیامبر دچار خطا و یا تحریف عمدی آن شود و نه شیاطین در موقع تبلیغ پیامبر، دخالت کرده و مثلا با صدایی شبیه صدای پیامبر، مطالبی را به آیات الهی بیفزایند. مساله عصمت انبیا در مقام تلقی و ابلاغ وحی، تقریبا مورد پذیرش همه طوایف مسلمین قرار گرفته است. [۳]

ادله عصمت در مقام دریافت و ابلاغ وحی

۱. تامین هدف بعثت

از طرفی انسان موجودی کمال جوست که به دنبال کمال و سعادت شایسته خویش است و از طرف دیگر ابزارهای شناختی انسان یعنی حس و عقل، در تشخیص راههای رسیدن به کمال و سعادت واقعی، محدودند. از این رو حتما باید راه دیگری در اختیار بشر قرار گیرد تا در کنار حس و عقل، انسان را به سعادت واقعی رهنمون سازد و آن، راه وحی و نبوت است. حال اگر خداوند نخواهد پیام خویش را که در قالب وحی به پیامبران می‌رساند، در هنگام دریافت و ابلاغ پیامبر محفوظ نگاه دارد هدف خداوند از ارسال وحی به آدمیان، که همان ارائه راه کمال و سعادت است، زیر سؤال رفته و تامین نخواهد شد. [۴]

۲. اعطای معجزه به پیامبران

اعطای معجزه به پیامبران از ناحیه خداوند، عقلا دلالت می‌کند بر اینکه دروغ در آنچه انبیا به خداوند نسبت می‌دهند، راه ندارد. چون اعطای معجزه به یک شخص به منزله تأیید و تصدیق او در گفتار می‌باشد. حال اگر قرار باشد انبیا به دروغ چیزی را به خداوند نسبت دهند، تأیید

چنین پیامبری با معجزه، در حکم تصدیق نمودن شخص دروغگوست و تصدیق دروغگو قبیح و ناپسند است و از خدای حکیم کار قبیح سر نمی‌زند. [۵]

عصمت از انجام گناه

در زمینه عصمت انبیا از گناهان کبیره و صغیره اختلافات فراوانی میان متکلمان اسلامی وجود دارد که عمده آنها را می‌توان در ۴ نظریه خلاصه کرد: الف) حشویه: این گروه ارتکاب گناهان کبیره و صغیره را چه قبل از بعثت و چه بعد از آن برای انبیا جایز می‌دانند. ب) اشاعره: اینان معتقدند که انبیا بعد از مبعوث شدن به رسالت از این امور معصومند: گناهان کبیره به طور کلی، گناهان پست صغیره مثل دزدیدن یک حبه گندم، همچنین ارتکاب عمدی گناهان صغیره‌ای که پست محسوب نمی‌شوند. اما قبل از بعثت حتی از گناه کبیره نیز معصوم نمی‌باشند. ج) معتزله: برخی از معتزله معتقدند که انبیا از تمامی گناهان کبیره بعد از بعثت معصومند ولی قبل از بعثت معصوم نیستند. برخی نیز گفته‌اند: پیامبران نسبت به انجام گناه کبیره چه قبل از بعثت و چه بعد از بعثت و همچنین گناهان صغیره‌ای که پست و مورد تنفر عموم است، معصوم می‌باشند. د) امامیه: علمای شیعه معتقدند که پیامبران از تمامی گناهان کبیره و صغیره، از زمان طفولیت تا آخر عمر معصومند. [۶]

دلایل عصمت از انجام گناه

۱. نقض غرض

هدف اصلی از بعثت پیامبران راهنمایی بشر بسوی حقایق و وظایفی است که خدای متعال برای انسانها تعیین فرموده است و اینها در حقیقت نمایندگان الهی در میان بشر هستند که باید دیگران را به راه راست هدایت کنند. حال اگر چنین نمایندگان و سفیرانی پایبند به دستورات الهی نباشند و خودشان برخلاف محتوای رسالتشان عمل کنند مردم رفتار ایشان را بیانی مناقض با گفتارشان تلقی می‌کنند و دیگر به گفتارشان هم

اعتماد لازم را پیدا نمی‌کنند و در نتیجه هدف از بعثت ایشان بطور کامل، تحقق نخواهد یافت. پس حکمت و لطف الهی اقتضا دارد که پیامبران افرادی پاک و معصوم از گناه باشند.

۲. تربیت

پیامبران علاوه بر اینکه موظفند محتوای وحی و رسالت خود را به مردم ابلاغ کنند و راه راست را به ایشان نشان دهند همچنین وظیفه دارند که به تزکیه و تربیت مردم بپردازند و کسی که از نظر رفتار، نقصها و کمبودهایی داشته باشند گفتارش هم تاثیر مطلوب را نمی‌بخشد. پس هنگامی هدف اهی از بعثت پیامبران بعنوان مریبان جامعه بطور کامل تحقق می‌یابد که ایشان از هرگونه لغزشی در گفتار و کردارشان مصون باشند. [۷]

عصمت در اعتقادات

آیا انبیای الهی پیش و پس از احراز مقام نبوت، موحد و خدایست بوده‌اند. در پاسخ به این پرسش نظرات مختلفی ارائه شده که در مجموع می‌توان به سه نظریه اشاره کرد:

الف) نظریه حشویه

از اعتقادات ازارقه، که گروهی از خوارج نهروان می‌باشند، آن است که اگر مسلمانان مرتکب گناه کبیره شود به طور کلی از دایره اسلام خارج شده، جزو کفار و مشرکین محسوب می‌گردد و از طرفی دیگر انبیا را از ارتکاب گناهان کبیره معصوم نمی‌دانند. با ضمیمه کردن این دو اصل به یکدیگر، می‌توان معصوم ندانستن انبیا از کفر را به ازارقه نسبت داد.

ب) نظریه حشویه

عده‌ای از این گروه معتقدند که شرک انبیا قبل از نبوت ممکن است چنانچه پیامبر اسلام (ص) قبل از بعثت کافر بوده و اعتقادی به خداوند نداشته است به دلیل آیه شریفه «و وجدک ضالاً فهدی»

ج) نظریه مشهور

عقیده شیعه امامیه و اکثر قریب به اتفاق فرقه‌های اسلامی این است که تمامی انبیا پیش و پس از بعثت، موحد و خداپرست بوده‌اند و طبیعتاً پیامبر اسلام هم که افضل انبیا است از این حکم مستثنی نیست. [۸]

دلایل نظریه مشهور

بدین جهت که مساله عصمت از شرک و سایر انحرافات اخلاقی، شاخه‌ای از مساله عصمت از گناهان می‌باشد، دلایل عصمت از گناهان همچون نقض غرض بعثت و تربیت که قبلاً گفته شد، شامل این بخش از عصمت نیز می‌شود.

عصمت از خطا و نسیان

نوع چهارم از عصمت، مصونیت از خطا و سهو و نسیان در انجام تکالیف دینی و تطبیق قوانین شرعی بر امور خاص و نیز مصونیت از خطا در تمام اعمال فردی و اجتماعی است. واجد چنین عصمتی هیچگاه در انجام تکالیف شرعی، داوری و قضاوت بین مردم و همچنین در محاسبات، ارزیابی‌ها و داوریهای شخصی خود دچار خطا و نسیان و اشتباه نمی‌شود. متکلمان در اثبات این قسم از عصمت اختلاف دارند. عموم متکلمان غیر امامیه برخورداری پیامبران را از این نوع از عصمت لازم نمی‌دانند. در طرف مقابل بیشتر متکلمان و علمای امامیه پیامبران را دارای این نوع از عصمت می‌دانند. [۹]

دلیل عصمت از خطا و نسیان

تحقق کامل اهداف بعثت در گرو اطمینان و وثوق کامل مردم به اوست. از سوی دیگر خطای پیامبر در حوزه‌ای خارج از حوزه دریافت و تبلیغ وحی، حتی اگر مستقیماً به ابلاغ رسالت او لطمه نزند ولی بروثاقت او نزد مردم خدشه‌ای شدید وارد می‌کند به گونه‌ای که عموم مردم، با مشاهده خطا و سهو او در تطبیق قوانین و احکام دینی یا در امور فردی و اجتماعی، در عصمت او در ناحیه ابلاغ نیز تردید می‌کنند و این تردید با غایت مطلوب

از بعثت پیامبران منافات دارد. بنابراین وصول به اهداف بعثت مقتضی وثاقت کامل پیامبر در میان مردم است زیرا از دست رفتن اعتبار او در یک حوزه، به سلب اعتبار در حوزه‌های دیگر می‌انجامد و در نتیجه حجت بر مردم تمام نمی‌شود. [۱۰]

شهید مطهری در این زمینه می‌نویسد: مصونیت از اشتباه و خطا نتیجه و مولود نوع بینش پیامبران است اشتباه همواره از آنجا رخ می‌دهد که انسان به وسیله یک حق درونی یا بیرونی با واقعیتی ارتباط پیدا می‌کند و یک سلسله صورتهای ذهنی از آن‌ها در ذهن خود تهیه می‌کند و با قوه عقل خود در آن صورتهای تصرف کرده و در آن‌ها تجزیه و ترکیب می‌کند در اینجا است که انسان گاهی در تطبیق و یا در ترتیب صورتهای ذهنی با واقعیت های خارجی خطا و اشتباه می‌کند اما اگر انسان مستقیماً با واقعیت های عینی مواجه باشد و ادراک واقعیت عین اتصال با واقعیت باشد نه تنها یک صورت ذهنی از اتصال به واقعیت، در چنین جایی دیگر خطا و اشتباه معنی ندارد پیامبران الهی از درون خود با واقعیت هستی ارتباط اتصال دارند آن‌ها انسانهایی هستند که از نظر آگاهیها در متن جریان واقعیت قرار می‌گیرند و باین هستی و ریشه وجود و جریانها متصل و یکی شوند، و دیگر از هرگونه اشتباه مصون و معصوم خواهند بود. [۱۱]

پی نوشت‌ها

- [۱]. ابن فارس، احمد، معجم مقاییس اللغه، ماده ع ص م
- [۲]. سبحانی، جعفر، الالهیات، قم، موسسه امام صادق(ع)، چاپ ششم، ۱۳۸۴، ج ۳، ص ۱۵۸
- [۳]. الالهیات، همان، ص ۱۸۳
- [۴]. مصباح یزدی، محمدتقی، آموزش عقاید، تهران، سازمان تبلیغات، چاپ دهم، ۱۳۷۳، ج ۱، صص ۲۳۲-۲۳۴
- [۵]. یوسفیان، حسن و شریفی، احمد حسین، پژوهشی در عصمت معصومان(ع)، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، صص ۱۰۱-۱۰۲
- [۶]. الالهیات، همان، ج ۳، صص ۱۶۵-۱۶۶
- [۷]. آموزش عقاید، همان، صص ۲۴۳-۲۴۴
- [۸]. پژوهشی در عصمت معصومان(ع)، همان، صص ۱۴۹-۱۵۰
- [۹]. سعیدی مهر، محمد، آموزش کلام اسلامی، قم، طه، چاپ سوم، ۱۳۸۳، ج ۲، ص ۸۱
- [۱۰]. آموزش کلام اسلامی، همان، ص ۸۱
- [۱۱]. شیروانی، علی، معارف اسلامی در آثار شهید مطهری، ناشر معاونت امور اساتید و دروس اسلامی، ۱۳۷۷، ج چهارم، ص ۲۷۷.

(علیهم السلام)

خمس در عصر امامان معصوم

خمس در عصر حضرات معصومین (علیهم السلام) از اهمیت فوق العاده ای برخوردار بوده است، لیکن از آن جایی که از عصر امام علی (ع) تا زمان امام باقر (ع) شیعه در فشار شدیدی از نظر سیاسی و اقتصادی قرار داشت و حکومت بنی امیه حساسیت خاصی به تشیع نشان می داد، از این رو مجالی پیش نمی آمد تا فریضه خمس را آن چنان که شایسته و بایسته است، برای شیعیان تبیین نمایند و لزوم پرداخت آن را گوشزد کنند، بلکه با واژه «أَبْحَنَّا لِشِيعَتِنَا» آنان را از نگرانی بیرون آوردند و تصرّف در خمس را مباح شمردند. البته وضع اکثر مردم نیز از نظر مالی خوب نبود تا خمس بدهند. اما در زمان امام محمد باقر و امام صادق (علیهم السلام) اندک مجالی پیدا شد تا مردم با مسئله خمس آل محمد (ص) تا حدودی آشنا شوند. ضمن این که زندگی مسلمان ها نیز رونق تازه ای پیدا کرده بود. به همین دلیل عده ای از طرف امامان مأمور شدند تا خمس را جمع آوری کنند. بعضی از این افراد عبارت اند از:

۱ - مفضّل بن عمر، از شخصیت های بنامی است که از طرف امام صادق (ع)

و امام کاظم(ع) در گرفتن حقوق شرعی مردم وکالت داشت و به وی اختیار داده شده بود تا خمس را در راهی که صلاح می داند به مصرف برساند. وی نیز مقداری از خمس را برای فقرای شیعه و مبلغی را هم برای اصلاح ذات البین و آشتی دادن بین آن‌ها در منازعات مالی اختصاص داده بود. (۱)

۲ - نصر بن قاموس اللّخمی، یکی دیگر از نمایندگان امام باقر(ع) برای گردآوری خمس بود و این نمایندگی تا بیست سال تداوم داشت. (۲)

۳ - عبدالله جنذب، از جانب امام موسی بن جعفر و امام رضا (علیهما السلام) نمایندگی داشت و به جمع آوری خمس اهتمام می ورزید. خوش بختانه مردم در این دوران استقبال خوبی از خمس نشان دادند و به نمایندگان امام کاظم(ع) به قدری خمس پرداختند که هنگامی که آن حضرت به شهادت رسید و جوه زیادی از خمس نزد نمایندگان ایشان باقی مانده بود. نوشته اند که مبلغ هفتاد هزار دینار پیش «زیاد قندی و حمزة بن بزيع» و سی هزار دینار پیش «عثمان بن عيسای رواسی» بود. (۳)

۴ - علی بن یقطین، یکی از شیعیان نام دار موسی بن جعفر(ع) بود که با اجازه حضرتش نخست وزیری هارون را پذیرفته بود. وی هر چیزی که از طرف هارون می رسید به خدمت امام کاظم(ع) ارسال می کرد. معروف است که از طرف خلیفه عباسی پیراهن گران قیمتی به وی اهدا شد. آن را خدمت حضرت فرستاد، ولی امام آن را برگرداند و فرمود: «در آینده ای نزدیک به آن نیاز خواهی داشت». پس از مدتی یکی از درباریان نزد هارون سعایت کرد که علی بن یقطین، شیعه است و از علاقه مندان موسی بن جعفر(ع) می باشد و هر سال خمس اموال خود را برای او می فرستد. از جمله چیزهایی که فرستاده، همان پیراهن ارزش مندی است که به او هدیه کرده اید. هارون با شنیدن این گزارش، غضب ناک شد و ابن یقطین را احضار نمود، سرنوشت پیراهن را از وی پرسید. عرض کرد: در محل امنی نگه داشته ام. به دستور هارون رفتند و پیراهن را آوردند. آن گاه هارون به وی گفت: «از این پس حرف هیچ کس را درباره تو نخواهم پذیرفت.» (۴)

امام رضا(ع) هنگامی که دریافت مذهب اهل بیت به برکت خمس رواج بیشتری پیدا کرده است و کلای متعددی را برای جمع آوری آن تعیین

فرمودند که از جمله آن‌ها این افراد بودند: صفوان بن یحیی، یونس بن عبدالرحمن، محمد بن سنان و... (۵)

امام جواد (ع) نیز برای جمع آوری خمس نمایندگانی را گماشته بود که از میان آن‌ها افرادی چون: زکریا بن آدم، علی بن مهزیار اهوازی، سعد بن اشعری قمی و ابراهیم بن احمد همدانی را می‌توان نام برد. (۶)

امام هادی (ع) نیز نمایندگانی برای گردآوری خمس آل رسول مشخص کرده بود؛ علی بن جعفر الهمّانی، حسن بن راشد و ایوب بن نوح بن درّاج نخعی، از جمله این نمایندگان بودند. (۷)

امام حسن عسکری (ع) نیز وکیلانی برای جمع آوری خمس در شهرهای مختلف داشتند که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱- ابراهیم بن عبده نیشابوری: وی از بزرگان شیعه در نیشابور بود. امام در نامه مفصّلی که به اسحاق بن اسماعیل نوشته است، چنین یادآوری می‌کند: «تمام دوستان من در آن جا باید حقوق مالی را به ابراهیم بن عبده نیشابوری پرداخت نمایند.» (۸)

۲- احمد بن اسحاق: امام (ع) در نامه دیگری می‌نویسد: ابراهیم بن عبده، وکیل وی، موظف است حقوق امام (خمس) را جمع آوری کرده و به احمد بن اسحاق تحویل دهد. (۹)

۳- عثمان بن سعید عمّری: او از کسانی است که امام عسکری (ع) درباره وی در حضور عده ای از شیعیان می‌فرماید: «شاهد باشید که عثمان بن سعید، وکیل من است و فرزندش محمد وکیل فرزندم مهدی است.» (۱۰)

در همان زمان عده ای از شیعیان یمن برای پرداخت خمس به محضر امام عسکری (ع) شرف یاب شدند، آن حضرت عثمان بن سعید وکیل خویش معرفی کرد و به وی دستور داد خمسی را که برای آن حضرت آورده بودند تحویل بگیرد. (۱۱)

پس از شهادت امام عسکری (ع) عده ای از شیعیان خدمت احمد دینوری رسیدند و گفتند: شانزده هزار دینار (خمس) نزد شیعیان ذخیره شده است، آنان شما را انتخاب کرده اند تا به حضرت حجّت برسانید. او احتیاط کرد و به تفحص پرداخت. (۱۲)

خمس در غیبت صغری

در غیبت صغری، مراجعات مردم به نمایندگان خاص حضرت بود. با وجود آن که شیعیان در حال تقیه و ترس و اضطراب و زیر فشار حکومت های غاصب عباسیان به سر می بردند، ولی هیچ گاه از پرداخت خمس اموال خود غفلت نمی کردند و وجوهات شرعی را به وکلای آن حضرت می رساندند. (۱۳) این شیوه پسندیده در عصر رسول اکرم (ص) نیز کم و بیش به چشم می خورد.

بعضی از مورخان معتبر مثل ابن سعد و صاحب کتاب فتوح البلدان نوشته اند که پیامبر اسلام (ص) برای گرفتن خمس نیز افرادی را به اطراف و اکناف می فرستاد؛ چنان که به دو طایفه معروف «سعد بن هذیم و بنی جذیمه» نامه نوشت که خمس و زکات را به فرستادگان او تحویل دهند. (۱۴) هم چنین آن حضرت عمرو بن حزم را برای این منظور به یمن فرستاد و حال آن که در آن سرزمین جنگی در کار نبود تا خمس غنایم جنگی را مطالبه نماید. (۱۵)

در کتاب سیره النبی، نامه ای که پیامبر اکرم (ص) به برخی از قبایل عرب نوشته، آمده است: «زمین و دشت و دره ها و آن چه در آن هاست، در اختیار شما باشد تا این که حیوانات از گیاهان و شما از آب های آن استفاده کنید، به شرط آن که خمس اموال خویش را بپردازید.» (۱۶)

مالک خمس کیست؟

بحثی که در این جا باید طرح و بررسی شود این است که مالکیت خمس از آن کیست؟

برخی از محققان می گویند: با توجه به این که اگر خمس اموال عمومی جمع آوری شود به صورت ثروت کلانی در می آید، همین امر باعث گردید که برخی از وکلا در خمس گردآوری شده طمع کنند. به همین دلیل حاضر نشدند خمس اموال را به امام بعدی به بهانه ثابت نشدن امامت وی، واگذار نمایند تا به زعم خودشان از انشعاب شیعه جلوگیری کنند. از این رو خمس اموال را شخصاً تصاحب کرده و در تملک خویش در آوردند.

در پاسخ باید گفت: علل و عوامل انشعابات در تشیع، فقط به دلیل وجود خمس کلان نبوده است؛ علل دیگری نیز داشته که از عهده این مقال خارج است. البته این اشکال در مورد واقفیه تا حدودی ممکن است صحیح باشد، زیرا نمایندگان امام هفتم (ع) اموال فراوانی از خمس نزد خود نگه داشته بودند و به بهانه این که امامت خاتمه یافته مایل بودند به امام بعدی نرسانند و چون معتقد بودند خمس باید به دست امام معصوم و یا نماینده وی برسد، به همین دلیل در امام هفتم متوقف گردیدند و هفت امامی شدند و خمس اموال را تصاحب نمودند.

از آیه خمس و احادیث معصومان چنین استنباط می‌گردد که خمس آل رسول، ملک شخصی کسی نیست و اختیار خمس فقط به دست امام معصوم است تا در قدم اول بستگان مستمند پیامبر اکرم (ص) را از سهم سادات اداره کند و مابقی را در راه ترویج دین و حاکمیت الهی مصرف نماید. برای روشن شدن این مسئله، لازم است جای گاه خمس در کتاب و سنت و سیره امامان، بیشتر روشن گردد.

خمس در کتاب و سنت

به طور کلی خمس جای گاه خاصی در اسلام دارد. در این جا ضمن بیان اهمیت و جای گاه خمس، مالکیت آن را نیز بیان می‌کنیم.

خمس، بودجه ای است در دست پیامبر (ص) و امام (ع) تا در مصالح اسلامی مصرف کنند. نمی‌توان گفت خمس، مخصوص اداره کردن زندگی سادات فقیر است و بس، چرا که اگر خمس اموال گردآوری شود ثروت عظیمی را به وجود می‌آورد که به مراتب زیادتر از اداره کردن سادات مستمند و ذراری زهرا و علی (ع) است. مضاف بر این که اگر فرضاً در مقطع زمانی خاصی سادات فقیر نداشتیم بلکه همه سادات خودشان خمس می‌دادند، در چنین شرایطی خمس را در چه راهی باید مصرف کرد و متولّی یا متولیان خمس کیانند؟

آن چه از قرآن و روایات مفهوم می‌شود این است که خمس، یک نوع بودجه مشروط برای اداره ولایت اسلامی و ترویج مبانی دینی است و

مدیریت آن به دست پیامبر و یا جانشینان معصوم اوست. به همین دلیل حکومت های بنی امیه و بنی العباس و حتی در عصر خلفای به اصطلاح راشدین به گرفتن مالیات و زکات بسنده می کردند و متعرض خمس نمی شدند و در بعضی از مواقع از صاحبان خمس اجازه می خواستند که خمس را برای مردم مصرف کرده و در آینده دین خود را پرداخت نمایند.

حضرت علی(ع) در ضمن حدیثی درباره خمس چنین می فرماید: اما وجه الاماره و حکومتی بودن این مال را خداوند در آیه خمس بیان فرموده است: «و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسہ و للرسول و لذی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان و الله علی کل شیء قدیر؛ (۱۷) و بدانید که از هر چیزی که سود ببرید، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و از آن خویشاوندان و یتیمان و بینوایان و از راه ماندگان است...».

در احادیث و کتاب های لغوی، غنیمت به معنای مطلق فایده آمده است. حدیثی از امام رضا(ع) در تفسیر آیه خمس رسیده که می فرماید: «و کل ما افاده الناس فهو غنیمه؛ هر چیزی که مردم از منافع به دست آورند آن، غنیمت و فایده محسوب می شود». سپس در ادامه می فرماید: فرقی نیست بین گنج ها، معدن ها و جواهراتی که غواصان از دریا به دست می آورند، و مال حلالی که با مال حرام مخلوط شده باشد، و غنایم و فوایدی که از طریق جنگ و جهاد به دست جنگ جویان افتاده باشد، و زمینی که کافر ذمی از مسلمان خریداری نماید، و مالی که از طریق کسب و کار و تجارت و صنعت به دست بیاید، و میراثی که خمس آن داده نشده باشد؛ در تمام این موارد، پرداخت یک پنجم آن واجب می شود. به دلیل این که تمام اینها غنیمت و فایده محسوب می گردد و از روزی و رزق خدا فراهم شده است. (۱۸)

در اصل و جوب، یک پنجم، از منافعی که سال بر آن گذشته و از موارد هفتگانه ای که در رساله مراجع آمده است، تردیدی نداریم، ولی بحث ما در این قسمت پیرامون مالکیت و عدم مالکیت خمس و متولی آن است. در صورتی که بودجه ای در دست حکومت معصوم باشد، احدی بالاصالة

مالک آن نخواهد بود. یکی از شواهدی که ثابت می کند خمس باید به دست امام برسد و مصرف شود این است که تقسیم سهم سادات به گروه یتیم، مسکین و ابن السبیل لازم نیست مساوی باشد، بلکه تقسیم آن باید با نظریاتی خمس و امام معصوم و در غیبت کبری به دست مجتهد جامع الشرایط صورت بگیرد؛ چنان که در حدیث صحیح بزنطی آمده: هنگامی که از امام رضا (ع) پرسیدند: اگر یک گروه از سهم برندگان سهم سادات زیادتراز گروه دیگر باشد خمس را چگونه باید میان آن ها تقسیم کرد؟ امام رضا (ع) فرمود: «ذاک الی الامام؛ این امر به نظر امام بستگی دارد. همان گونه که پیامبر اکرم (ص) نیز طبق نظر خود عمل می کرد، امام نیز بر این شیوه عمل می کند. (۱۹)

از امام (ع) سؤال شد اگر خمس از مصارف سال زیادترا باشد چه باید کرد؟ فرمود: «انّ الزّائد یرجع الی الوالی و التّقسیم بنظره؛ زیادی خمس به حاکم اسلامی برمی گردد و تقسیم آن به نظر او می باشد.»

موارد مصرف خمس

خمس به دو قسمت منقسم می شود: سهم امام و سهم سادات. سهم امام همان گونه که از قرآن و روایات استفاده می شود، ملک شخصی پیامبر و امام نمی باشد، بلکه پیامبر و امام، مسئول تصرف در آن هستند و به اندازه نیاز شخصی می توانند تملک کنند. ولایت امام، برگرفتن و مصرف خمس است و به معنای ملکیت شخصی او نیست. مالکیت خدا نیز بر قسمتی از خمس (سهم امام) از مقوله مالکیت اعتباری است که عرف می تواند برای خدا اعتبار کند نه مالکیت شخصی، چرا که عقلای قوم چنین مالکیت شخصی را برای خدای متعال وضع نکرده اند. به گونه ای که اگر پیغمبر اکرم (ص) در فروش اموال خمسی از ناحیه خدا وکالت داشته باشد با فروش آن، از مالکیت اعتباری خداوند خارج شده و بها و ثمن آن وارد ملکیت خدا شود؛ چنان که در مالکیت های شخصی و عرفی متداول چنین می باشد. مضاف بر این، مالکیت اعتباری برای خدا و رسولش توأم با هم معنا ندارد، خواه این نوع ملکیت در عرض هم باشند یا در طول هم

قرار گرفته باشند. (۲۰)

اما اگر مراد از آن، ملکیت تکوینی باشد از دایره موضوع بحث ما خارج می‌گردد، زیرا بحث ما در قلمرو احکام فقهی بر اساس اعتبارات عقلایی است، نه دقت‌های عقلی و فلسفی که در این‌گونه موضوعات زمینه مناسبی ندارد؛ چنان‌که قراین موجود نیز این معنا را تأیید می‌کند، زیرا خداوند احتیاجی به مال خمس نمی‌دارد و آن چه از اموال در اختیار بشر است، مال خداست.

در صورتی که مالکیت به مفهوم اولویت در تصرف برای خدا و پیامبر باشد، اعتبار چنین مالکیتی برای خدا در این‌گونه موارد از نظر عقلا مانعی ندارد، بلکه در نگاه آن‌ها معقول و معتبر خواهد بود. بنابراین کلمه «فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ» یعنی این که صاحب اختیار و آن کسی که ولایت بر خمس دارد، حضرت حق می‌باشد. کلمه «لِلرَّسُولِ» نیز همین معنا را می‌رساند؛ یعنی رسول خدا هم ولایت در تصرف دارد، چرا که جزو اعتباریات عقلانی است و ادله خمس چنین امری را معقول می‌شمارد. همان‌گونه که وحدت سبک و سیاق نیز بر اولویت در تصرف دلالت و تأکید دارد، چرا که تفکیک میان مالکیت خدا و رسول در آیه خمس، خلاف ظاهر است و نمی‌توانیم مالکیت خدا را از باب اولویت در تصرف بر مالکیت اعتباری حمل کنیم، اما از واژه «لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى» مالکیت شخصی استنباط نماییم. این نوع برداشت، خلاف ظاهر آیه است و حمل مفهوم آیه بر خلاف ظاهر، احتیاج به قرینه و دلیل قابل توجهی دارد، در صورتی که دلایل، خلاف آن را می‌رساند؛ بلکه چنین تفکیکی میان مالکیت خدا و رسول در این آیه، مخالف نصوص روایی و فتوای فقها نیز می‌باشد. (۲۱)

به همین دلیل هنگامی که از امام رضا (ع) سؤال می‌شود آن چه مال خداست، در نهایت مال چه کسی است؟ می‌فرماید: آن چه مال خداست، مال رسول اوست: «و ما كان لرسول الله فهو للامام»؛ (۲۲) و آن چه مال رسول الله است، پس آن، عیناً مال امام می‌باشد. شاید به همین دلیل در السنه و افواه شیعیان، خمس به سهم سادات و مال امام تقسیم و تعبیر می‌شود. در حدیثی دیگر علی بن راشد می‌گوید: به امام ابی الحسن الثالث گفتیم: اموالی به ما می‌دهند و می‌گویند: برای ابو جعفر است که پیش

ما باقی مانده، با آن اموال چه کنیم؟ امام فرمود: «ماکان لابی بسبب الامامة فهو لی و ماکان غیر ذلک فهو میراث علی کتاب الله و سنة نبیه؛ هر چیزی که به دلیل مقام امامت برای پدرم بوده، الان مال من است و هر چیزی که از ناحیه شخصی و غیر از منصب امامت از پدرم باشد، جزء میراث او محسوب می شود که طبعاً مطابق کتاب خدا و سنت پیامبر(ص) بین ورثه تقسیم می شود.»

بنابراین، نظریه کسانی که معتقدند خمس، ملک شخصی پیامبر و امام است، درست نیست، بلکه آن ها متولّی گرفتن و مصرف کردن خمس در راه پیشبرد اسلام و مسلمانان می باشند.

امام خمینی (ره) نیز در کتاب ولایت فقیه تصریح می کند به این که خمس، یک نوع مالیاتی است که در اختیار حکومت اسلامی قرار می گیرد، چراکه سهم امام و سادات، یک ثروت کلانی است که بی شک برای سیر کردن شکم سادات فقیر و یتیم و درمانده، وضع و تشریح نشده است، ولی از آن جایی که صدقه بردزیه رسول خدا(ص) تحریم شده، مقرر گردیده است که حکومت اسلامی به جای صندوق صدقات، از صندوق خمس به آنان کمک کند و این، تبعیض نیست، بلکه می خواهد سادات از زکات واجب که مخصوص مستمندان غیر سادات است و می تواند در عمران و آبادانی بلاد اسلامی نقش اساسی داشته باشد، استفاده نکنند.

در هر صورت، به عقیده نگارنده، خمس اموال نه به صورت بودجه حکومتی است که در هر عصر و زمان باید به حکومت عادل داده شود و نه جزء اموال شخصی امام معصوم و جانشینان آن هاست که بتوانند شخصاً تملک نمایند، بلکه امام و فقها، صاحب اختیار در گرفتن خمس و صرف قسمتی از آن در مصالح سادات و بخش اعظمی از آن در راه ترویج اسلام و تقویت حوزه های علمیه و دادن شهریه به طلاب علوم دینی می باشند؛ چنان که سیره علمای صالح و مراجع عظام همواره بر این امر جاری بوده و تا ظهور امام عصر (عج) ادامه خواهد داشت.

پی نوشتها

- (۱) آیه الله نوری همدانی، خمس.
 - (۲) معجم رجال الحديث، ج ۹، ص ۱۴۰.
 - (۳) معجم رجال الحديث، ج ۹، ص ۱۳۹.
 - (۴) مناقب، ج ۴، ص ۳۲۲.
 - (۵) خلاصة المقال، ص ۱۰۵.
 - (۶) التهذيب، ج ۴، ص ۱۲۳.
 - (۷) همان، ج ۲، ص ۱۵۹.
 - (۸) تنقيح المقال، ج ۱، ص ۲۵.
 - (۹) همان.
 - (۱۰) بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۴۵.
 - (۱۱) همان، ج ۱، ص ۳۴۶.
 - (۱۲) بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۰۰.
 - (۱۳) سيرة الائمة الاثني عشر، ج ۲، ص ۴۹۵.
 - (۱۴) الطبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۲۳.
 - (۱۵) فتوح البلدان، ج ۱، ص ۸۴.
 - (۱۶) سيرة النبي، ج ۳، ص ۳۱۴.
 - (۱۷) انفال (۸) آیه ۴۱.
 - (۱۸) فقه الرضا، ص ۲۹۳.
 - (۱۹) کافی، ج ۸، ص ۵۴۴ و وسائل الشيعه، ج ۹، ص ۵۱۹.
 - (۲۰) تحقيق ابن موضوع رادر كتاب بيع امام، ج ۳، ص ۲۲ پی گیری کنید.
 - (۲۱) طوسی النهایه، ص ۱۹۸ و شرايع الاسلام، ج ۱، ص ۱۶۴.
 - (۲۲) کافی، ج ۱، ص ۵۴۴ و التهذيب، ج ۴، ص ۱۲۶.
-
- مجله معارف اسلامی مهر، آبان و آذر ۱۳۸۶، شماره ۶۹

مرقد حضرت زینب (س) کنکاشی دوباره

از جمله امور مورد اختلاف میان پژوهشگران، محل دفن حضرت زینب (س) است. با بررسی نظریات مختلف، به این نتیجه رسیدیم که: الف) بیشتر نظریات، براساس تحقیقات ناقص است و نمی توان به نتیجه گیری آن ها اعتماد کرد.

ب) بعضی نویسندگان مصری و شامی از ابتدای تحقیق بنا دارند ثابت کنند زینب کبری (س) در وطن آن ها مدفون است و چنین بنایی در نتیجه گیری آن ها تأثیر گذاشته است.

ج) بسیاری از محققان، بدون مراجعه به منابع اصلی و دست اول، به گفته واسطه ها اعتماد می کنند؛ در حالی که با مراجعه به منابع اصلی متوجه شدیم بسیاری از نسبتها نادرست است و گاه صدر یا ذیل مهمی دارند که از قلم افتاده است. همچنین گاه به نسخه ای خطی استناد می کنند که معلوم نیست وجود خارجی داشته باشد. بنابراین به هیچ یک از نقلهای واسطه نباید اعتماد کرد.

د) برخی محققان وقتی وارد بحث می شوند وظیفه خود می دانند که

جایی را به عنوان مزار حضرت تعیین کنند و لذا به ناچار یک طرف را می گیرند و هر طور شده ثابت می کنند که در فلان جا مدفون است؛ در حالی که لزومی ندارد محقق بی طرف، محل دفن را تعیین کند. گسترده ترین تحقیقی که در مورد مدفن زینب کبری یافتیم کتاب «مرقد العقیله زینب»، (۱) تألیف محمد حسنین سابقی است که نویسنده به این نتیجه رسیده که مزار آن حضرت در دمشق است. اما لغزشهای مهمی در این کتاب دیده می شود که در این مقاله به بعضی از آن ها اشاره می کنیم. امید است توفیق نصیب شود و در مقاله ای جداگانه به نقد و بررسی این کتاب بپردازیم.

مصر

کهن ترین نوشته ها

جهت بررسی مرقد زینب کبری در مصر، منابع را به ترتیب تألیف، مورد بررسی قرار می دهیم:

الف) کتاب اخبار الزینبات

قدیمی ترین کتابی که ادعا شده مدفن زینب کبری (س) را ذکر کرده، کتاب اخبار الزینبات، تألیف ابوالحسین یحیی بن حسن معروف به عبیدلی (۲۱۴. ۲۷۷ق) است و در آن، زنان صحابی و زنان اهل بیت که نامشان «زینب» است، معرفی شده اند. این کتاب اولین بار توسط سید حسن محمد قاسم مصری به ضمیمه کتاب «سیده زینب» در سال ۱۳۳۳ق چاپ شد. براساس گفته او نسخه خطی آن را از شام یافته و متن کامل را در کتاب مذکور آورده است. همچنین مستقلاً به اهتمام سید محمد جواد مرعشی نجفی چاپ شد.

طبق روایات «اخبار الزینبات»، زینب کبری در مدینه مردم را به قیام علیه حکومت دعوت می کرد و وقتی خبر به یزید رسید، دستور داد او را از مردم دور کنند. لذا به حضرت اعلام کردند که از مدینه خارج شود و هر جا که خواست سکنی گزیند. حضرت نیز مصر را انتخاب و در خانه مسلمة بن مخلد (۶۲م ق) ساکن شد. پس از یازده ماه و پانزده روز در سال ۶۲ ق وفات

یافت و در خانه مسلمه مدفون گردید. در اخبار الزینبات می خوانیم:

«بالسند المرفوع إلى رقية بنت عقبة بن نافع الفهري قالت: كنت في من استقبال زينب بنت علي لما قدمت مصر بعد المصيبة. فتقدم إليها مسلمة بن مخلد و عبدالله بن الحارث و أبوعميرة المزني فغزاها مسلمة و بكى فبكت و بكى الحاضرون. و قالت: هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون. ثم احتملها إلى داره بالحمراء. فأقامت به أحد عشر شهراً و خمسة عشر يوماً و توفيت و شهدت جنازتها و صلى عليها مسلمة بن مخلد في جمع بالجامع و رجعوا بها فدفنوها بالحمراء بمخدعها من الدار بوصيتها.

حدثني إسماعيل بن محمد البصري. عابد مصر و نزيلها. قال: حدثني حمزة المكفوف قال: أخبرني الشريف أبو عبدالله القرشي قال: سمعت هند بنت أبي رافع بن عبيد الله بن رقية بنت عقبة بن نافع الفهري تقول:

توفيت زينب بنت علي عشية يوم الأحد لخمسة عشر يوماً مضت من رجب سنة ٦٢ من الهجرة و شهدت جنازتها و دفنت بمخدعها بدار مسلمة المستجدة بالحمراء القصوى حيث بساتين عبدالله بن عبد الرحمن ابن عوف الزهري؛ (٢)

رقیه دختر عقبه می گوید: هنگامی که زینب دختر علی (ع) [بعد از مصیبت کربلا به مصر آمد، من در میان استقبال کنندگان از او بودم. مسلمة بن مخلد و عبدالله بن حارث و ابوعمیره مزنی پیش رفتند و مسلمه تعزیت گفت و آن دو و حاضران گریستند. سپس حضرت زینب این آیه را تلاوت فرمود: «هذا ما وعد الرحمن و صدق المرسلون.»

سپس مسلمه حضرت را به خانه اش در حمراء برد. زینب کبری به مدت یازده ماه و پانزده روز در آنجا ماند تا اینکه وفات یافت. من در تشییع جنازه حاضر بودم. مسلمه در مسجد جامع براو نماز خواند و بدن را به حمراء بازگرداندند و طبق وصیتش در استراحتگاه او در همان خانه دفن کردند.

هند دختر ابورافع می گوید: زینب دختر علی (ع) [در یکشنبه شب، پانزدهم رجب سال ٦٢ هجری از دنیا رفت. من در تشییع جنازه او حاضر بودم و در استراحتگاهش در خانه مسلمه در حمراء در باغهای عبدالرحمان بن عوف زهری مدفون گردید.»

ایرادات متعددی بر کتاب اخبار الزینبات وارد است که اعتبار آن را زیر سؤال می برد و جعلی بودن آن را تقویت می کند. برخی شواهد که از این امر حکایت می کند عبارتند از: چه شد این خبر مهم از دیگر معاصران عبیدلی مخفی ماند؟! محمد بن ربیع چیزی که پدرش از اصحاب امام شافعی (م ۲۰۴ق) بوده نام بیش از صد صحابی را که وارد مصر شدند، در کتابش آورده (۳) اما نامی از حضرت زینب نبرده است. اگر چنین بود، نام آن حضرت در صدر واردین به مصر قرار می گرفت. چنین خبری از مورخان بزرگ پس از این دوره نیز مخفی ماند. چه شد که حتی خلفای فاطمی نیز از این امر با خبر نشدند و به مرقد حضرت توجه نکردند؟!

در حالی ادعا شده که مسلمة بن مخلد به استقبال زینب کبری رفت و به او تسلیمت گفت و سپس او را به خانه اش برد و ... که مسلمة از زمره دشمنان امیرالمؤمنین (ع) به شمار می رفت. (۴) معاویه در نامه ای او را به خونخواهی عثمان دعوت کرد و او هم دعوت معاویه را اجابت کرد. (۵) در زمان حکومت معاویه از سوی او و پس از او از سوی یزید والی مصر بود (۶) و پس از مرگ معاویه برای یزید در مصر بیعت گرفت. (۷)

با توجه به سابقه مسلمة بن مخلد و اینکه او در زمان ورود زینب کبری به مصر. به فرض صحت آن. از سوی یزید والی مصر بود، چگونه ممکن است از حضرت به گونه ای پذیرایی کند که او را در خانه اش به مدت یک سال ساکن کند و حضرت هم بپذیرد؟!

از اینها گذشته مسلمة از افراد برجسته است و شرح حال او در منابع مضبوط است و سکونت یک ساله شخصیتی مثل زینب کبری در خانه او امر مهمی است که اگر اتفاق می افتاد عادتاً ثبت می شد در حالی که چنین نیست. به عنوان نمونه در «النجوم الزاهرة»، جلد ۱، از صفحه ۱۳۲ تا ۱۵۷ شرح حال مفصل مسلمة آمده اما اشاره ای به قضیه استقبال او از زینب کبری در آن نیست. همچنین این اتفاق از دید نویسندگان شرح حال زینب کبری دور نمی ماند.

متن تعداد زیادی از روایات آن با روایات طبقات کبری تألیف محمد بن سعد همانند است و اختلافات جزئی ویرایشی با هم دارند؛ در حالی که

سند آن‌ها از ابتدا تا انتها مختلف است. روشن است که عادتاً محال است دو نفر گزارش واقعه ای را بنویسند، اما الفاظ آن‌ها همانند باشد. از اینها گذشته عبیدلی نسابه معروفی است که نخستین تألیف در انساب را دارد و شرح حالهای فراوانی از او در منابع متعدد آمده است. تا پیش از چاپ اخبار الزینبات در سال ۱۳۳۳ق، در هیچ کتابی نام آن نیامده است و حتی نوشته اند که او در باره معرفی زینبها کتابی تدوین کرده است. اما پس از سال ۱۳۳۳ نام آن در کتابها راه یافت.

نگارنده در حال تدوین مقاله ای در مورد این کتاب است و با شواهدی دیگر نیز نشان خواهد داد که آن ساخته و پرداخته افرادی در صد سال اخیر است و هدف آن‌ها این بوده که ثابت کنند مرقد زینب کبری در مصر است. چاپ این کتاب، سبب شد عده ای از صاحب نظران بر این عقیده شوند که آن حضرت در مصر مدفون است. (۸)

ب) کتاب سیده زینب

بنا به ادعای حسن محمد قاسم مصری در کتاب «سیده زینب»، ابو عبدالله محمد کوهینی فاسی اندلسی در محرم ۳۶۹ق طی سفر به مصر، مزار زینب کبری را زیارت کرد. وی می نویسد:

«دخلنا مشهد زینب بنت علی فوجدناه داخل دار کبیره و هو فی طرفها البحری لیشرق علی الخلیج. فنزلنا إلیه بدرج و عایتنا الضریح فوجدنا علیه دربوراً قیل لنا: إنه من القماری و استبعدنا ذلک و لکن شممنا رائحة طيبة و رأینا علی الضریح قبة بناءها من الجص و رأینا فی صدر الحجرة ثلاثة محاریب أطولها الذی فی الوسط و علی ذلک منقوش غایة فی الإیقان یعلو باب الحجرة زلیجة قرأنا فیها بعد البسملة:

إن المساجد لله فلا تدعوا مع الله أحداً. هذا ما أمر به عبدالله و ولیه أبتومیم أميرالمؤمنین الإمام العزیز بالله (ع) و علی آبائه الطاهیرین و أبناءه المکرمین. بعمارة هذا المشهد علی مقام السیدة الطاهرة بنت الزهراء البتول زینب بنت الإمام علی بن أبیطالب (ع) و علی آبائهما الطاهیرین و بنائهما المکرمین؛ (۹)

وارد زیارتگاه زینب دختر علی (ع) شدیم که در خانه ای بزرگ در کنار دریا

قرار داشت. از پله‌ها پایین رفتیم و ضریحی با نرده در اطراف آن دیدیم. به ما گفتند: ضریح از درخت عود قماری است، اما باور نکردیم و از بوی خوشش استشمام کردیم. بالای ضریح گنبدی گچی دیدیم. در یک طرف، سه محراب قرار گرفته بود که بلندترین آن‌ها در وسط واقع شده بود و بر بالای در حجره، پس از «بسم الله» این عبارات را دیدیم:

مساجد برای خداست و دیگری را با خدا نخوانید. بنده و دوست خدا ابوتیمیم امیرالمؤمنین امام عزیز بالله، دستور ساخت این زیارتگاه را بر مزار بانوی پاک، دختر زهرای بتول (س)، زینب دختر امام علی بن ابی طالب (ع) صادر کرده است.»

بنا به نوشته محمد زکی ابراهیم (۱۰) نسخه خطی این سفرنامه در کتابخانه عارف بک در مدینه نگهداری می‌شود. به فرض که بپذیریم گزارش سفر محمد کوهینی در نسخه ای خطی وجود داشته باشد، این اشکال مهم باقی می‌ماند که چرا مرقدی با این عظمت از دید دیگر مورخان و سیاحان در عصر او و پس از او مخفی مانده است؟!

ج) الطبقات الكبرى

عبدالوهاب شعرانی (م ۹۷۳ق) به استناد گفته شیخش علی مجذوب نوشته است که شخص مدفون در مصر زینب کبری است. (۱۱) شعرانی به جز گفته علی مجذوب، سند دیگری نشان نداده است. علی مجذوب از مشایخ صوفیه است که سواد خواندن و نوشتن نداشت و ادعا شده که محل کشفیات او لوح محفوظ است! (۱۲) نیازی به توضیح ندارد که چگونه می‌توان به این‌گونه ادعاها اعتنا کرد؟!

به نظر می‌رسد نخستین نوشته مکتوب در مورد اینکه مدفن زینب کبری در مصر است، کتاب الطبقات الكبرى در قرن دهم است و سپس به کتابها راه یافت.

شواهدی بر نبود مرقد زینب

انکار ورود فرزندان بلا فصل امام علی (ع) به مصر

بعضی مورخان مصری یادآور شده اند که هیچ‌کدام از فرزندان صلبی امام

علی (ع) به مصر نرفته اند؛ از جمله:

نورالدین علی بن احمد سخاوی که ابن زیات (م ۸۱۴ق) از مشایخ اوست، می نویسد: «قیل: إنها (سکینه بنت زین العابدین بن الحسین بن علی) أول علویة قدمت إلى مصر؛ (۱۳) می گویند: سکینه دختر امام زین العابدین (ع) اولین علوی است که وارد مصر شد.»

علی مبارک پاشا نیز از سخاوی چنین نقل می کند: «إن المنقول عن السلف إنه لم يمت أحد من أولاد الإمام علی لصلبه بمصر؛ (۱۴) از پیشینیان نقل شده که هیچ کدام از فرزندان بی واسطه امام علی (ع) در مصر از دنیا نرفته اند.»

اگر مزار زینب کبری در زمان تدوین این کتاب در مصر بود، سخاوی چنین قولی را رد می کرد. ظاهراً در زمان تدوین این کتاب هنوز مزار معروف در مصر را به زینب کبری نسبت نداده بودند و الا در این باره توضیحی می داد. ابن دقماق (م ۷۹۲ق) و مقریزی (م ۸۴۵ق) نخستین علوی را که وارد مصر شد، محمد بن علی بن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب دانسته اند که در سال ۱۴۵ق و در زمان حکومت یزید بن حاتم مهلبی بوده است. (۱۵)

شمس الدین محمد بن ناصرالدین مصری معروف به ابن زیات (م ۸۱۴ق) از حسن بن ابراهیم زولاقی (م ۳۸۷ق) نقل می کند: «إن أول من دخل مصر من ولد علی .كرم الله وجهه .سکینه بنت الحسین بن علی .رضی الله عنهم؛ (۱۶) اولین شخص از فرزندان علی (کرم الله وجهه) که وارد مصر شد، سکینه دختر علی بن حسین بود.»

ابن زیات می نویسد: «لم أر أحداً من أرباب التاريخ صحح مشهداً بغير القرافة من مشاهد أولاد علی بن أبي طالب .رضی الله عنه .إلا المشهد النفیسی لأنها أقامت به فی أيام حیاتها و حفرت قبرها بیدها .رضی الله عنها؛ (۱۷) در میان مؤرخان کسی را نیافتم که در میان زیارتگاههای فرزندان علی بن ابی طالب (رض) در غیر قرافه مزاری را تأیید کند، مگر مزار سیده نفیسه؛ زیرا او در آنجا سکونت داشت و قبر خود را به دست خویش حفر کرد.»

عدم اعتنای خلفای فاطمی

فاطمیها در مصر به قبور اهل بیت (ع) توجه زیادی داشتند و به احیای آن‌ها اقدام می‌کردند. خلفای فاطمی روز عاشورا را گرامی می‌داشتند و تنها در مزار این علویات تجمع کرده به نوحه سرایی می‌پرداختند: زیارتگاه سیده نفیسه، کلثم دختر محمد بن جعفر صادق و زینب دختر یحیی متوج بن حسن انور.

اگر مزار زینب کبری در مصر بود، چگونه پذیرفتنی است که مورد توجه خلفای فاطمی نباشد؟! کمترین آشنایی با آنان نشان می‌دهد که چنین امری غیر ممکن است. (۱۸)

عدم ذکر مرقد در منابع مورد انتظار

اگر مزار آن حضرت در مصر بود مسلماً افراد زیر در کتابشان ذکر می‌کردند: (۱۹)

محمد بن ربیع جیزی پدرش از اصحاب شافعی (م ۲۰۴ق) بوده است. او کتابی داشته که در آن نام حدود صد و پنجاه صحابی را که وارد مصر شدند، آورده است. سیوطی تمام آن اسامی را در «حسن المحاضره فی تاریخ مصر و القاهره» ذکر کرده و با تحقیقی که خود نیز انجام داده، تعداد آن‌ها را به سیصد تن رسانده و همه آن‌ها را آورده. در میان آن‌ها نامی از حضرت زینب نیست. (۲۰)

مجدالدین بن ناسخ مصری (م ح ۸۰۰) کتاب «مصباح الدیاجی و غوث الراجی» را در مزارات مصر نوشت. نسخه خطی آن در کتابخانه تیموری در قاهره به شماره ۸۴ موجود است. در این کتاب آمده که قبر سیده زینب در قناطر السباع مصر است و یاد آور شده که آن از قبور رؤیا (۲۱) است. (۲۲) از این مطلب به دست نمی‌آید در زمان تألیف کتاب فوق، مرقد زینب کبری در مصر مشهور بوده است؛ زیرا نام پدر یا مادر او ذکر نشده است و می‌دانیم زینبهای متعدد در مصر مدفونند.

ابن زیات (م ۸۱۴ق) کتاب «الکواکب السیاره» را در زیارتگاههای مصر نوشت و در آن از زینبهای متعدد نام برده است؛ اما نامی از زینب کبری در آن نیست.

ابراهیم بن علی مخزومی (م ۸۹۱ق) کتاب «الفضائل الباهرة فی محاسن مصر و القاهرة» را تدوین کرد و در آن، توجه مردم به ضریح سیده نفیسه آمده؛ اما خبری از ضریح زینب کبری نیست.

شمس الدین محمد سخاوی مصری (م ۹۰۲ق) کتابی در مورد زینب کبری نگاشت؛ اما ذکری از وجود مزار آن حضرت در مصر نیست. حتی علی پاشا مبارک در «الخطط التوفیقیه، ج ۵، ص ۱۱» از او نقل کرده که هیچ کدام از فرزندان بی واسطه امام علی (ع) در مصر از دنیا نرفته اند.

سیوطی (م ۹۱۱ق) در «حسن المحاضره» به تفصیل به مزارات مصر پرداخته است و نیز کتاب «الزینبیه فی سلاله الزینبیه» را نگاشت که در هیچ کدام اشاره ای به مدفن حضرت در مصر نیست.

محمد بن علی بن میسر (م ۶۷۷ق) به تفصیل تاریخ مصر را نوشته است؛ اما در آن، مرقد زینب کبری در مصر مضبوط نیست.

ابوالحسن علی بن ابی بکر هروی (م ۶۱۱ق) از گردشگرانی است که در مصر به سیاحت پرداخت و در کتاب «الاشارات فی معرفة الزیارات» نام مزارات مصر را ذکر کرده؛ اما از مرقد زینب کبری نام نبرده است.

محمد بن احمد بن جبیر (م ۶۱۴ق) در مصر سیاحت کرد و نام مشاهد آنجا را بدون ذکر مرقد زینب کبری، در سفرنامه اش ضبط کرد.

ابن شاهین ظاهری (م ۸۷۳ق) در کتاب «زبدة کشف السالک»، صفحه ۳۶، مشاهد و قبور صحابه و بزرگان مصر را نوشته؛ اما از زینب کبری در این کتاب خبری نیست.

- جمال الدین ابوالمحاسن یوسف بن تغری (م ۷۰۴ق) در «النجوم الزاهرة فی اخبار ملوک مصر و القاهرة» از ورود سیده نفیسه به مصر سخن گفته اما ذکری از زینب کبری به میان نیاورده است.

ابن دقماق ابراهیم بن محمد (م ۷۹۲ق) در «الانتصار لواسطة عقد الامصار» به تفصیل در مورد اماکن مصر نوشت؛ اما نه تنها مرقد زینب کبری را ذکر نکرده بلکه می نویسد: علی بن محمد بن عبدالله بن حسن مثنی نخستین علوی است که در سال ۱۴۵ وارد مصر شد.

یاقوت بن عبدالله حموی (م ۶۲۴ق) به مصر رفت و مزارات معروف آنجا را

ضبط کرد؛ اما از مرقد زینب کبری خبر نداده است.
ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن بطوطه (م ۷۷۷ق) در مصر به سیاحت پرداخت و مزارات را در سفرنامه اش آورد به جز زیارتگاه زینب کبری.

نتیجه

از آنچه گذشت به دست می آید که نمی توان به ادعای دفن زینب کبری در مصر اعتماد کرد. زنان علوی و غیر علوی به نام زینب در مصر فراوانند و نیز عادات خاص و عام است که سادات را به پیامبر (ص) و امیرالمؤمنین (ع) نسبت می دهند، هرچند واسطه در بین است. چه بسا این امر سبب شده مزار معروف در مصر به زینب کبری نسبت داده شود.
در خور توجه است که علی پاشا مبارک (م ۱۳۱۱ق) متن کتیبه های بارگاه زینب کبری در مصر را آورده است. یکی از کتیبه ها که در سال ۱۱۷۳ نوشته شده، چنین است: «هذا المقام الهاشمية النبوية السيدة زینب بنت فاطمة الزهراء المصطفوية بضعة سيد الأنام خير البرية. تاریخ انتقالها سنة خمس و مائة من الهجرة النبوية. عليهم تسليمات رحمانية؛ (۲۳)
اینجا مقام هاشمیه نبویه سیده زینب دختر فاطمه زهرا پاره تن سرور مردم و بهترین انسانها است. تاریخ انتقال او سال ۱۰۵ هجری است.»
روشن است که زینب کبری در سال ۱۰۵ حیات نداشت تا به مصر برود. این نوشته می تواند یکی از نشانه های این باشد که مدفون در مصر زینب دیگری از اهل بیت است.

دمشق

بررسی را از قدیم ترین تاریخهایی که ادعا شده مرقد زینب کبری در دمشق، روستای راویه است، پی می گیریم:
در شرح حال سیده نفیسه (۱۴۵. ۲۰۸ق) دختر حسن انور بن ابلج بن امام حسن مجتبی (ع) آمده که وی در سال ۱۹۳ وارد مصر شد. در مسیر حرکت از مدینه به مصر، مرقد زینب کبری در دمشق را زیارت کرد. این مطلب در کتابهای دو تن از معاصران: احمد فهمی محمد (۲۴) و توفیق

ابوعلیم (۲۵) بدون ذکر مأخذ آمده است.

در این کتابها علاوه بر مرقد زینب کبری، زیارتگاههای دیگری نیز ذکر شده که سیده نفیسه آن‌ها را زیارت کرده است. عبارت پردازیهها نشان می‌دهد که نویسنده حدس زده سیده نفیسه در مسیر حرکت به مصر این اماکن را هم زیارت کرده است؛ چون در نظر نویسنده مسلم بوده که زینب کبری در دمشق مدفون است و عادتاً وقتی سیده نفیسه به آن شهر رفته، این مرقد و مراقد معروف دیگر را هم زیارت کرده است. جهت روشن شدن این امر خلاصه ترجمه عبارت «کریمة الدارین» را می‌آورم:

«سیده نفیسه در سایه پدرش با نشاط زندگی می‌کرد. تا اینکه اسحاق موءتمن با او ازدواج کرد و برهه ای از زمان را در مدینه به سر برد. سیده نفیسه به زیارت پدرش ابراهیم خلیل شتافت. مراسم حج را در آن سال بجا آورد و سپس به مدینه بازگشت تا مزار جدش پیامبر (ص) را زیارت کند. در این سفر همسرش او را همراهی می‌کرد.

سپس رهسپار زیارت مقام ابراهیم خلیل شد و زیارت مقامهای انبیا و قبور صحابه مانند ابو عبیده و اوس و ابودرداء و شرحبیل بن حسنه و غیر آن‌ها را فراموش نکرد.

همان‌گونه که در غوطه دمشق (۲۶) مقام سیده زینب ام‌کلثوم دختر علی بن ابی طالب را زیارت کرد. او پس از مصیبت برادرش حسین (ع) درگذشت و در غوطه دمشق مدفون گردید و آن معروف به قبرست است. سپس متوجه زیارت قبر صحابی، مدرک فزاری شد و آن در غرب مزار سیده زینب است.»

نویسنده پس از آن، یادآور شده که سیده نفیسه به زیارت قبر فاطمه دختر امام حسن (ع) و فضه رفت و بزرگان شام به استقبال او رفتند و از او درخواست دعا کردند. (۲۷)

جهت پرهیز از اطاله سخن، متن عربی را نیاوردیم. مراجعه به متن عربی، روشن تر نشان می‌دهد که نویسنده در حال قلم فرسایی و ذکر حدسیات خود است.

به ابن عساکر (م ۵۶۱ق) نسبت داده اند که او مزار زینب کبری را در دمشق

نوشته است و نیز به او نسبت داده اند که مزار آن حضرت را مصر ضبط کرده است. در حالی که ابن عساکر اصلاً مزار زینب کبری را در کتاب معروف و مبسوط خود تاریخ مدینه دمشق تعیین نکرده است. وی هنگام ذکر مساجد دمشق می نویسد:

«مسجد راویة مستجد علی [قبر] أم کلثوم. و أم کلثوم هذه لیست بنت رسول الله (ص) التي كانت عند عثمان؛ لأن تلك ماتت فی حياة النبی (ص) و دفنت بالمدينة و لاهی أم کلثوم بنت علی من فاطمة التي تزوجها عمر بن الخطاب (رض) لأنها ماتت هی و ابنها زید بن عمر بالمدينة فی یوم واحد و دفنا بالبقيع. وإنما هی امرأة من أهل البيت سمیت بهذا الاسم و لایحفظ نسبها؛ (۲۸)

مسجد راویه بر قبر ام کلثوم است. این ام کلثوم دختر رسول خدا (ص) نیست که همسر عثمان بود؛ زیرا او در زمان حیات پیامبر (ص) از دنیا رفت و در مدینه دفن گردید. همچنین دختر علی [ع] از فاطمه [س] نیست که عمر بن خطاب (رض) با او ازدواج کرد؛ زیرا او و پسرش زید بن عمر در مدینه و در یک روز درگذشتند و در بقیع مدفون گردیدند. این شخص زنی از اهل بیت به نام ام کلثوم است که نسبش حفظ نشده است.»

بنابراین از عبارت ابن عساکر به دست نمی آید که مزار زینب کبری در دمشق است. اگر او بر این باور بود که این ام کلثوم همان زینب کبری است، مسلماً تصریح می کرد، بلکه تصریح کرده که نسب او معلوم نیست و این به روشنی نشان می دهد او مزار زینب کبری را در دمشق نمی دانسته است. در تاریخ مدینه دمشق، در بخش مربوط به شرح حال زینب کبری اشاره ای به مدفن زینب کبری نشده است. (۲۹)

ابوالحسن علی بن ابی بکر هروی (م ۶۱۱ ق) نوشته است: «راویة قرية من أعمالها بها قبر أم کلثوم؛ (۳۰)

راویه روستایی در اطراف دمشق است و در آن قبر ام کلثوم است.» از این عبارت به دست نمی آید که مراد او زینب کبری است؛ زیرا نام پدر یا مادری مشخصه دیگری را ذکر نکرده تا بتوان دریافت شخص مدفون کیست. ابوالحسن محمد بن احمد بن جبیر (م ۶۱۴ ق) در سفرنامه اش می نویسد:

«و من مشاهد أهل البيت .رضى الله عنهم .مشهد أم كلثوم ابنة علی بن ابيطالب .رضى الله عنهما .و يقال لها: زينب الصغرى . و أم كلثوم كنية أوقعها عليها النبي .صلى الله عليه و سلم .لشبهها بابنته أم كلثوم .رضى الله عنها .و الله أعلم بذلك . و مشهدها الکریم بقرية قبلى البلد يعرف براوية على مقدار فرسخ و عليه مسجد كبير و خارجه مساكن و له أوقاف . و أهل هذه الجهات يعرفونه بقبر السّت أم كلثوم . مشينا إليه و تبنا به و تبرکنا برؤيته: (۳۱)

از جمله زیارتگاههای اهل بیت (ع) مزار ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب است و به او زينب صغری می گویند. ام کلثوم کنیه ای است که پیامبر (ص) بر او نهاد؛ زیرا او شباهت زیادی به ام کلثوم دختر پیامبر (ص) داشت. خداوند به این امر آگاه تر است. بارگاه گرامی او در روستایی معروف به راویه در یک فرسخی شهر است. مسجد بزرگی بر آن بنا گردیده و خانه هایی بیرون آن است و دارای موقوفاتی می باشد. مردم آنجا آن را قبر سّت ام کلثوم می شناسند. آنجا رفتیم و بیتوته کردیم و متبرک به زیارت آن شدیم.»

جمله «والله أعلم بذلك» تردید ابن جبیر نسبت به شنیده ها را نشان می دهد. با توجه به این عبارت و اینکه وی در قرن ششم به دمشق سفر کرد، می توان گفت: در آن قرن همراه با تردید شایع بوده که مزار معروف در دمشق، متعلق به زينب دختر امام علی (ع) بوده و مادر او هم حضرت فاطمه بوده است؛ زیرا در زمان حیات پیامبر (ص) امام علی (ع) همسری غیر از حضرت زهرا (س) نداشت.

پس از این جبیر تا چند قرن کسی ننوشته که ام کلثوم همان زينب دختر امام علی (ع) است. بنابراین می توان حدس قوی زد که این مطلب استنباط ابن جبیر است و در میان مردم چنین چیزی شایع نبوده است. نکته دیگر اینکه بنا به تحقیق گسترده ای که انجام دادیم، امام علی (ع) از حضرت زهرا (س) دو دختر به نامهای زينب کبری و ام کلثوم داشته و بعضی ام کلثوم را زينب صغری نامیده اند. ظاهراً مراد ابن جبیر از زينب صغری دختر دوم امام علی (ع) است نه زينب مورد بحث. اگر مراد او زينب کبری بود عادتاً به روشنی آن را بیان می کرد. اما باید توجه داشت که دختر دوم امام علی (ع) در زمان حیات امام حسن (ع) از دنیا رفت و در روز عاشورا زنده نبود.

. یاقوت حموی (م ۶۲۴ ق) در معجم البلدان ذیل «راویه» می نویسد:
«قرية من غوطة دمشق بها قبر أم كلثوم؛

راویه روستایی در غوطه دمشق است که قبر ام کلثوم آنجا می باشد.»

. عزالدین محمد بن علی معروف به ابن شداد (م ۶۸۴ ق) می نویسد:

«راویة بها قبر أم كلثوم؛ (۳۲) در راویه قبر ام کلثوم است.»

طبق نوشته محمد حسنین سابقی، در نسخه ای دیگر از این کتاب آمده است که شخص مدفون، زینب دختر امام علی (ع) از فاطمه (س) است. (۳۳) چنین مطلبی در پاورقی «الاعلاق الخطیره» آمده اما تصریح شده که شارحی به عبارت فوق، حاشیه زده که ام کلثوم همان زینب دختر امام علی (ع) از فاطمه (س) است. بنابراین نمی توان چنین مطلبی را به ابن شداد نسبت داد؛ بلکه از شخص مجهولی است که نمی دانیم در چه قرنی می زیسته است.

. عمادالدین حسن بن علی طبری تألیف کتاب کامل بهایی را در سال ۶۷۵ ق به پایان رساند. وی می نویسد: «روایت آمد که ام کلثوم خواهر امام حسین (ع) در دمشق متوفی شد.» (۳۴)

گذشته از اینکه نویسنده مشخص نکرده که مرادش کدام خواهر امام حسین (ع) است، با توجه به عبارت قبل و بعد متن فوق، بعید نیست نویسنده می خواهد بگوید که ام کلثوم در مسیر حرکت، پیش از رسیدن به مدینه در دمشق درگذشت. در حالی که می دانیم زینب کبری به مدینه رسید و بعد از آن از دنیا رفت. عبارت کامل بهایی چنین است:

پس یزید امام زین العابدین را خواند و پیش خود بنشاند و استمالتهای بسیار کرد و گفت: لعنت بر پسر مرجانه باد. اگر من صاحب پدر تو بودمی نگذاشتمی که کار بدین مقام رسیدی و آنچه او از من خواستی بدادمی و حاجت او روا کردمی و لیکن قضا گذشت. باید که چون به مدینه رسی هرکار و حاجتی که باشد، بنویس.

و امام را خلعت بداد و زنان را تشریفها فرستاد و لیکن گویند که اهل بیت هیچ قبول نکردند.

و روایت آمد که ام کلثوم خواهر امام حسین (ع) در دمشق متوفی شد.

یزید عمر بن خالد قرشی را بخواند و گویند: نعمان بشیر را و عمر موءمن بود و اعتقاد پنهان داشتی و سید مرد بدو داد و گفت: این کودک و عورات را به مدینه رسان باید که به شب راه روی نه به روز تا ایشان را نه بینی و چون فرود آئی دور باشی. عمر بن خالد شرائط قبول کرد و ایشان را به سلامتی به مدینه رسانید.

چون به مدینه رسیدند، مردان و زنان با نوحه و زاری استقبال کردند و مدتی تعزیت حسین داشتند.

محمد حسنین سابقی از شمس الدین محمد بن احمد بن عثمان ذهبی (م ۷۴۸ق) نقل می کند که او مرقد زینب کبری همسر عبدالله بن جعفر را در دمشق ذکر کرده است. (۳۵)

اما مراجعه به کتاب ذهبی به روشنی نشان می دهد که وی مدفن حضرت را ذکر نکرده است. ذهبی می نویسد: «زینب بنت علی بن ابیطالب الهاشمیة ولدت فی حیاة جدھا رسول الله. صلی الله علیه و سلم. و کانت عاقلة لبیة ولدت من عبدالله بن جعفر علیاً و عوناً و عباساً و أم کلثوم فی دمشق؛ (۳۶)

زینب دختر علی بن ابی طالب هاشمی در زمان حیات جدش رسول خدا (ص) زاده شد و شخص عاقل و سخنوری بود که از عبدالله بن جعفر این فرزندان را به دنیا آورد: علی، عون، عباس و ام کلثوم در دمشق.»

روش ذهبی این گونه است که در پایان مطالب، مأخذ را ذکر می کند. در اینجا هم بعد از *منبع سخنش را آورده است و شاید مراد او کتاب تاریخ مدینه دمشق، تألیف ابن عساکر باشد که عبارت او را تلخیص کرده است.

ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن بطوطه (م ۷۷۰ق) می نویسد: «و بقریة قبلی البلد (أی دمشق) و علی فرسخ منها مشهد أم کلثوم بنت علی بن ابیطالب من فاطمة. علیهم السلام. و یقال: إن اسمها زینب و کتھا النبی صلی الله علیه و سلم. أم کلثوم لشبهھا بخالتها أم کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم. و علیه مسجد کبیر و حوله مسکن و له أوقاف. و یسمیة أهل دمشق قبر السّت أم کلثوم؛ (۳۷)

در روستایی در یک فرسخی دمشق مزار ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب [ع] و فاطمه [س] [است]. می گویند: نام او زینب است و کنیه «ام

کلثوم» را پیامبر(ص) بر او نهاد؛ زیرا او شباهت به خاله اش ام کلثوم دختر پیامبر(ص) داشت.

بر مزار او مسجد بزرگی بنا گردیده و خانه هایی در اطراف آن است و دارای موقوفاتی می باشد. اهل دمشق آن را قبر سئ ام کلثوم می نامند.» عبارت فوق، شباهت زیادی به سفرنامه ابن جبیر دارد که عین آن گذشت. ظاهراً چنین عبارتی در واقع نقل سخن ابن جبیر است. به فرض که گفته خود او باشد کلمه «یقال» تردید ابن بطوطه را به صحت این امر نشان می دهد.

بنا به گفته محمد حسنین سابقی از کتاب دست نویس سید عبدالرزاق مقرّم (م ۱۳۹۱ق) املاکی در سال ۷۶۸ق توسط سید حسین موسوی وقف مرقد حضرت زینب در دمشق شد. بخشی از عبارت وقف نامه در مورد مصرف اموال وقفی چنین است: «... التي شرفت بقبرها قرية راوية شقيقة السبطين و بضعة البضعة المحمدية و الجوهرة الأحمدية الفاطمية العلوية و رابطة عقد التولية السرمدية من خصها الله تعالى بالكرامة الأبدية السيدة الجليلة أم كلثوم زینب الكبرى بنت أسد الله الغالب الإمام الجلیل أميرالمؤمنین أبيالحسنین علی بن أبيطالب .كرم الله وجهه ...» (۳۸) ... بانویی که روستای راویه به برکت قبرش شرافت یافته؛ خواهرسبطين و پاره تن پاره تن حضرت محمد(ص) و گوهر احمد و فاطمه و علی(ع)، و رابطه تولیت همیشگی، کسی که خداوند به او کرامت ابدی داده، سیده جلیله ام کلثوم زینب کبری دختر اسدالله الغالب امام علی بن ابی طالب(ع) ...» با توجه به اینکه سید حسین موسوی زینب را ملقب به «کبری» کرده، می توان گفت: او نخستین کسی است که بدون تردید مزار موجود در دمشق را متعلق به زینب کبری دانسته است و از آن به بعد این مزار را به زینب کبری نسبت دادند.

اما شخصیت علمی واقف برای ما نامعلوم است. چه بسا او از عوام ثروتمند بوده است و حتی می توان احتمال داد او حتی سواد خواندن و نوشتن نداشته و کاتب، این مزار را به زینب کبری نسبت داده است. تأییدیه و گواهی علمای شام در حاشیه وقف نامه به معنای این است که

وقف بر اساس موازین شرعی صورت گرفته نه اینکه انتساب قبر را تأیید کرده اند.

ابوالبقاء عبدالله بدری (قرن ۹) مرقد حضرت زینب دختر امام علی (ع) را در دمشق ذکر می کند و در ادامه، مشخصات او را چنین برمی شمرد: «السيدة زينب الكبرى بنت الإمام علي بن أبي طالب. رضي الله عنهما. وهي أخت أم كلثوم الكبرى التي تزوجها عمر. رضي الله عنه. وكانتا مع أخيها الحسين لما قتل؛ (۳۹)

سیده زینب کبری دختر امام علی بن ابی طالب (رض) و خواهرام کلثوم کبری است که عمر (رض) با او ازدواج کرد و هر دو هنگام شهادت برادرشان حسین (ع) [ع] همراه او بودند.

در قرن نهم و دهم به بعد بعضی مورخان مرقد زینب کبری را در دمشق ثبت کردند.

نتیجه

از آنچه در مورد مزار دمشق گذشت، به دست می آید که تا قبل از قرن هشتم در منابع تاریخی، ضبط نشده است که مزار زینب کبری در دمشق است؛ بلکه نام مدفون را تنها «ام کلثوم» نوشته اند و بعضی هم وی را خواهر امام حسین (ع) دانسته اند و بعضی او را زینب صغری معرفی کرده اند و از هیچ کدام به دست نمی آید مرادشان زینب کبری است. گذشت که عبارت ابن بطوطه در واقع نقل سخن ابن جبیر است اما کلمه «صغری» پس از «زینب» افتاده است. گاه نشانه های شک و تردید در عبارات آنها دیده می شود.

با توجه به تحقیقی که انجام دادیم، کنیه زینب کبری «ام کلثوم» نیست و اینکه بعضی چنین پنداشته اند، استنباط خودشان است و مدرک تاریخی ندارد.

اولین کسی که بدون تردید مزار را به زینب کبری نسبت داد، سید حسین موسوی در وقف نامه اش است و سپس چنین اشتباهی رواج یافت. گفتیم که شخصیت سید حسین موسوی برای ما معلوم نیست و چه بسا

براساس شایعات، چنین مطلبی را دروقف نامه اش درج کرده است. مهم ترین منبعی که انتظار می رود مزار زینب کبری را در دمشق تعیین کند، کتاب مبسوط تاریخ مدینه دمشق است؛ چراکه نویسنده آن ابن عساکر شخصی پراطلاع و کم نظیر است؛ در حالی که او شخص مدفون در دمشق را مجهول النسب می داند. (۴۰)

روشن است که نقلهای مربوط به قرنهای هشتم و نهم به بعد حجت نیستند و مرقد زینب کبری امر کوچکی نیست که از مؤرخان پیشین پوشیده بماند.

به هر حال مدرک قابل قبولی در مورد وجود مزار آن حضرت در دمشق وجود ندارد.

مدینه

مرحوم سید محسن امین چنین استنباط کرده است که مزار زینب کبری در مدینه است و برخی این دیدگاه را پذیرفته اند. دلیل امین این است که مسلماً آن حضرت وارد مدینه شد، اما خروج او از این شهر ثابت نشده؛ بنابراین در همان جا از دنیا رفته و در بقیع دفن گردید. از نظر او معین نبودن محل دقیق دفن، مشکلی را ایجاد نمی کند؛ زیرا شخصیت‌های دیگری از اهل بیت را سراغ داریم که اجمالاً می دانیم مزارشان در این قبرستان است اما محل دقیق آن معلوم نیست. (۴۱)

مشکلی اساسی که در این زمینه به نظر می رسد این است که اسامی مدفونین در بقیع حتی آن‌ها که موقعیتی پایین تر از زینب کبری دارند، در کتب مضبوط است، هر چند محل دقیق دفن، معلوم نیست و مزارشان از بین رفته است. اگر آن حضرت در بقیع مدفون بود، با توجه به شخصیت آن بزرگوار و با توجه به اینکه این قبرستان همواره در طول تاریخ مورد توجه مؤرخان بوده، در منابع ضبط می شد، در حالی که چنین نیست.

به عنوان نمونه ابوزید عمر بن شبة نمیری (۱۷۳. ۲۶۲ق) در کتاب تاریخ «المدینه المنوره» نام عده ای از اصحاب مدفون در بقیع حتی آنان که رتبه ای پایین تر از حضرت زینب دارند، ذکر کرده اما نام آن حضرت در میانشان

نیست. در خور توجه است که از مقدمه محقق برمی آید که این کتاب، ناقص به ما رسیده است؛ اما محقق، محل تقریبی موارد اسقاطی را نشان داده است که شامل قسمت مورد نظر نیست.

نتیجه کل بحث

به نظر می رسد که هیچ کدام از سه مزار منسوب به آن حضرت در مصر و دمشق و مدینه، مدرک قابل اعتمادی ندارند. جهت کشف مزار واقعی باید منتظر تحقیق جامع تر بود یا با چاپ نسخه های خطی که در دسترس نیستند، حقیقت امر روشن گردد.

در خور توجه است که مشاهده کرامت در مزارها دلیل صحت انتسابها نیست؛ زیرا به فرض پذیرفتن کرامت های منقول، حاجتمندان و متوسلان، در واقع به امام زاده واقعی متوسل می شوند و هر کس در هر جا به امام یا امام زاده ای توسل جوید، ممکن است خواسته اش برآورده شود.

توضیح پایانی

کاملاً روشن است که حتی احتمال صحت هر یک از موارد یاد شده یا هر مرقد احتمالی دیگری از خاندان اهل بیت (ع) نیز موجب احترام و قداست آن مکان هاست، به ویژه اگر در نگاه مؤمنان به عنوان زیارتگاه عملاً پذیرفته شده است. بنابراین، این بحث علمی و پژوهشی هیچ گاه مایه تردید در قداست و لزوم احترام و امکان تبرک جستن و زیارت کردن و اجر بردن و استفاده از برکات آن مکان های مقدس نخواهد بود.

پی نوشت‌ها

۱. این کتاب توسط عیسی سلیم پورا هری ترجمه و با عنوان «پژوهشی پیرامون بارگاه حضرت زینب» توسط دفتر نشر نوید اسلام چاپ شده است. در تدوین این مقاله از این اثر نیز بهره برده ایم.
۲. اخبار الزینبات، به کوشش سید محمد جواد مرعشی نجفی، ص ۱۲۰-۱۲۲.
۳. رک: حسن المحاضره، سیوطی، ج ۱، ص ۹۹.
۴. رک: الفارات، ج ۱، ص ۲۷۴.
۵. رک: الفارات، ج ۱، ص ۲۷۴، ۲۷۵ و النجوم الزاهره، ج ۱، ص ۱۰۸.
۶. رک: تهذیب الکمال، ج ۲۷، ص ۵۷۴ و النجوم الزاهره، ج ۱، ص ۱۳۳.
۷. رک: النجوم الزاهره، ج ۱، ص ۱۳۳.
۸. سیده زینب، در باره روزاربعین حضرت سید الشهداء، شهید محمد علی قاضی طباطبایی، ص ۵۴، ۵۵.
۹. سیده زینب، حسن محمد قاسم مصری، ص ۷۵، به نقل مرقد العقيله زینب.
۱۰. مراقد اهل البيت فی القاهرة، ص ۵۴، ۵۵.
۱۱. الطبقات الكبرى، شعرانی، ج ۱، ص ۲۳، به نقل مرقد العقيله زینب.
۱۲. الطبقات الكبرى، ج ۲، ص ۱۳۵.
۱۳. تحفة الاحباب و بغیة الطلاب، ص ۹۴.
۱۴. الخطط التوفيقية الجديدة، ج ۵، ص ۲۹.
۱۵. الخطط المقریزیه، ج ۲، ص ۱۹۳ و الانتصار، ج ۴، ص ۶۵، به نقل پژوهشی پیرامون بارگاه حضرت زینب، ص ۵۰.
۱۶. الکواکب السیاره، ص ۳۰.
۱۷. همان.
۱۸. جهت آشنایی بیشتر با خلفای فاطمی و توجه آنان به اهل بیت، رجوع کن: پژوهشی پیرامون بارگاه حضرت زینب(س)، ص ۶۳، ۶۷.
۱۹. این موارد را از کتاب مرقد العقيله زینب گرفتیم و به هر کتابی که قابل دسترس بود، مراجعه کردیم و به صحت آن‌ها پی بردیم.
۲۰. رک: حسن المحاضره، ص ۸۱.
۲۱. مراد زیارتگاه‌های غیر معتبری است که منشأ آن‌ها خواب دیدن است.
۲۲. پژوهشی پیرامون بارگاه حضرت زینب(س)، ص ۵۷.
۲۳. الخطط التوفيقية الجديدة، ج ۵، ص ۲۷.
۲۴. کریمه الدارین الشریفه الطاهره السیده نفیسه بنت الحسن الاثور، ص ۲۵.
۲۵. السیده نفیسه، ص ۱۱۴.
۲۶. غوطه منطقه ای در شام با آب و درخت فراوان است. (رک: صحاح جوهری)
۲۷. کریمه الدارین، ص ۲۷، ۲۵.
۲۸. تاریخ مدینه دمشق، ج ۲، ص ۳۰۹، ۳۱۰.
۲۹. رک: تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۹، ص ۱۷۴ به بعد.
۳۰. الاشارات الی معرفة الزیات، ص ۱۲.
۳۱. رحلة ابن حبیر، ص ۲۲۸.
۳۲. الاعلاق الخیطره، تحقیق سامی دهان، مجلد مربوط به دمشق، ص ۱۸۲.
۳۳. مرقد العقيله زینب، ص ۱۵۲.

۳۴. کامل بهایی، ص ۳۰۲.
۳۵. مرقد العقيله زينب، ص ۱۵۲.
۳۶. تجريد اسماء الصحابه، ج ۲، ص ۲۷۳.
۳۷. رحلة ابن بطوطه، بيروت، ص ۱۱۷.
۳۸. متن کامل وقف نامه در کتاب مرقد العقيله زينب از صفحه ۱۴۵- ۱۵۰ آمده است.
۳۹. نزهة الانام في محاسن الشام، ص ۲۲۱- ۲۲۴.
۴۰. رک: تاريخ مدينة دمشق، ج ۲، ص ۳۰۹- ۳۱۰.
۴۱. رک: اعيان الشيعة، ج ۷، ص ۱۴۰.

.....

مجله پیام زن آذر ۱۳۸۳، شماره ۱۵۳

سورة سخن



عوامل سقوط انسان

عامل دوم: گناه

آیت الله حاج شیخ حسین مظاهری

بحث جلسه گذشته ما درباره یک امر مهمی بود و آن امر مهم راجع به عواملی بود که انسان را به سقوط می‌کشاند، دنیا و آخرت انسان را تباه و سیاه می‌کند و اگر مواظبت از این چند عامل نکنیم، بدبخت می‌شویم. اولین عاملی که جلسه گذشته درباره‌اش صحبت کردم، نفس اماره بود. اگر بُعد حیوانی انسان را رها کنیم، ما را به بدبختی می‌کشاند، در دنیا، بدبخت می‌کند و در آخرت هم کسی که از نفس اماره پیروی کرده باشد، به جهنم می‌رود. لذا باید مواظب باشیم و این نفس اماره و این بُعد مادی را کنترل کنیم. بلکه باید این بُعد مادی را برای روح، بُراق و مرکب کنیم و روح ما به واسطه آن عروج کند و به جایی که به جز خدا نداند، برسیم.

عاملی که بحث این جلسه است و باعث سقوط انسان می‌شود، گناه است. گناه از نظر قرآن کریم، دنیا و آخرت انسان را خراب می‌کند. یک زندگی توأم با غم و غصه، دلهره، اضطراب خاطر و نگرانی در همین دنیا به انسان می‌دهد و در آخرت این گناه برای انسان جهنم می‌شود. پروردگار عالم، جهنم ندارد؛ به تعبیر دقیق‌تر، عذاب جهنم را برای آدمیان تدارک ندیده است، ما هستیم که به واسطه اعمالمان جهنم و عذاب آن را برای

خود می‌سازیم. لذا وقتی جهنمیان به جهنم می‌روند، خود خداوند یا ملائکه خازن جهنم می‌گویند: «ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أُيْدِيكُمْ» [۱]؛ این جهنم را خود ساخته‌ای. اگر مار و عقرب است، خود تهیه کرده‌ای و اگر سلول‌ها و زنجیرهای آتشین در جهنم است، خود تهیه کرده‌ای و این جمله، بارها و بارها در قرآن تکرار شده و به جهنمیان در روز قیامت گفته می‌شود.

لذا گناه، ولو کوچک، اما اینکه زندگی انسان را خراب کند، زندگی انسان را تباہ کند، خیلی بزرگ است. قرآن کریم می‌فرماید: زندگی منهای خدا و زندگی توأم با گناه، تاریک است تاریک، وحشتناک است، وحشتناک. قرآن برای اینکه این امر را نزدیک به ذهن کند، خیلی جاها و من جمله اینجا تشبیه معقول به محسوس کرده است، لذا در آیه شریفه می‌فرماید: دریا ذاتاً تاریک و وحشتناک است و اگر هم مؤاج یا طوفانی باشد که وحشت روی وحشت و تاریکی روی تاریکی است. اگر ابر محیط بر دریا باشد و ببارد، تاریکی سوم و وحشت سوم است.

قرآن کریم می‌فرماید: زندگی منهای خدا، زندگی توأم با گناه چنین است: «أَوْ كُظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُّجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدُهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ» [۲].

اگر بخواهیم زندگی روشن باشد، اگر بخواهیم زندگی منهای غم و غصه و منهای کوبندگی و منهای نگرانی باشد، باید نور خدا، دست عنایت خدا در زندگی ما باشد و الا قرآن می‌فرماید: چنین فردی مثل آدمی است که در دریا غرق شده باشد، آن هم دریای مؤاج و دریایی که ابر محیط بر آن است و دریای بحرانی است و نظیر این آیه در قرآن شریف زیاد است.

قرآن کریم می‌فرماید: اگر زندگی توأم با تقوا شد، اگر زندگی توأم با خدا شد، اگر انسان در زندگی خدا را پیدا کرد و خدا کمکش کرد، یک زندگی فوق‌العاده عالی دارد. قرآن کریم چنین زندگی را تشبیه میکند به یک ساختمانی که پی‌ها و ریشه‌های آن خیلی محکم است؛ اما اگر زندگی منهای خدا شد، ولو در آن زندگی پول باشد، ولو در آن زندگی ریاست باشد، ولو در آن زندگی رفاه باشد، نظیر کسی است که یک عمارتی لب دره سیل زده بسازد و با یک

طوفان، به ته دژه، به ته جهنم می رود. لذا قرآن کریم می فرماید: «أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرًا مِّنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» [۳].

یعنی دست عنایت خدا روی سر ظالم نیست. مراد از ظالم در اینجا فقط ظلم به دیگران نیست، بلکه مراد قرآن گناه است، گناهی که هم ظلم به خودش است و هم ظلم به جامعه اش است و بالاخره گناه باعث می شود که خداوند آدم ظالم را هدایت نکند. هدایت در اینجا هدایت عنائیه است. یعنی دست عنایت خدا روی سرگناهکار نیست. لذا شخص گناهکار تلاش و کوشش می کند، برای اینکه یک زندگی محکم و یک زندگی رفاهی درست کند، ولی قرآن شریف می فرماید که این تلاش و کوشش ثمره ای ندارد و اشتباه می کند.

کسی که زندگی اش توأم با گناه است، مثل کسی است که یک ساختمان عالی بسازد، اما پی نداشته باشد، ریشه نداشته باشد یا لب دره سیل زده بسازد، معلوم است که این ساختمان به جایی نمی رسد. هم صاحب این ساختمان و هم کسانی که در آن هستند، با یک طوفان مختصری به ته دژه می روند.

اگر ما تأمین آتیه برای اولاد بخواهیم که می خواهیم و اگر عاقبت به خیری برای خودمان بخواهیم که می خواهیم یا اگر بخواهیم دست عنایت خدا مخصوصاً در بن بست ها روی سر ما باشد تا زندگیمان تباه نشود، بچه هایمان منحرف نشوند، خودمان جرقه انحراف در مغزمان دمیده نشود، باید متقی باشیم. معنای تقوا هم این است که همه و همه اهمیت به واجبات بدهیم، مخصوصاً نماز، خصوصاً با حضور در مساجد و نماز جماعت؛ باید اهمیت به مستحبات بدهیم، به اندازه ای که در توان ما باشد، به خصوص خدمت به خلق خدا، انس با قرآن کریم و انس با جلسات مذهبی، ولی عمده، اجتناب از گناه و ترک معصیت است. باید گناه در زندگی انسان نباشد، اگر یک بار گناه آمد، باید فوراً آن گناه را جبران، و از آن توبه و عذرخواهی بکند. به این می گویند: تقوا. اگر زندگی ما توأم با تقوا شد، یقیناً رستگاریم. حتماً می توانیم تأمین آتیه برای خودمان و

اولادمان بکنیم و الا اگر زندگی توأم با گناه شد، نمی شود و حتماً نمی شود. در آیاتی از قرآن کریم، نظیر این ادعا هست. حتی قرآن کریم می فرماید: آیا بچه هایت را دوست داری؟ آری. آیا تأمین آتیه برای بچه هایت می - خواهی؟ آری. پس متقی باش، که اگر متقی نشدی، هر اندازه برای تأمین آتیه اولاد و عاقبت به خیری برای خودت تلاش بکنی، نمی شود. نتیجه ندارد. خداوند متعال در یک آیه شریفه می فرماید: «وَلْيَخْشَ الَّذِينَ لَوْ تَرَكَوْا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَافًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَ لْيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا» [۴]. یعنی اگر تأمین آتیه برای بچه هایت می خواهی و اگر بچه هایت را دوست داری و می خواهی یک زندگی رفاهی در آینده داشته باشی، پس تقوا داشته باش: «فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ». به قول قرآن کریم، بهترین زاد و توشه ها برای خود و عاقبت به خیری برای خود و اولاد، در عالم برزخ، قیامت و برای نرفتن به جهنم، تقواست. قرآن کریم در این باره می فرماید: «تَزُودُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى» [۵]. بهترین زاد و توشه، چه برای عاقبت به خیری و تأمین آتیه برای اولاد و چه برای عالم برزخ و قیامت، تقواست.

هنگامی که روایات اهل بیت «سلام الله علیهم»، مخصوصاً نهج البلاغه امیرالمؤمنین علی (ع) را بررسی کنیم، می بینیم بر موضوع تقوا خیلی پافشاری شده است. [۶] امیرالمؤمنین (ع) در آخرین لحظات عمر شریفشان در وصیت به فرزندان، آن ها را به رعایت تقوای الهی دعوت می کنند: «أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ» [۷].

در سوره انعام آیه عجیبی آمده است که راجع به همین تقواست. خداوند در این آیه شریفه می فرماید: می خواهی به تو بگویم که یک زندگی که در آن امنیت دل باشد را چطور باید پیدا کرد؟

«فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ، الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ» [۸]

امنیت دل، در پرتو «ایمان» و «تقوا» به دست می آید. کسانی که ایمان دارند و ایمان خویش را با ظلم، یعنی با گناه، تباه نمی سازند، از امنیت دل برخوردار خواهند بود.

امنیت دو قسم است؛ یکی امنیت ظاهری است که وقتی نا امنی، یک

روز یا دو روز در شهر پیدا شود، معلوم می‌شود چقدر ارزش دارد. بالاتر از امنیت ظاهری، امنیت باطنی و امنیت دل است؛ به این معنا که انسان یک زندگی یا یک دلی پیدا کند منهای غم و غصه و منهای نگرانی از آینده، منهای دلهره و اضطراب خاطر.

قرآن کریم می‌فرماید می‌خواهید یک زندگی که امنیت دل داشته باشد، پیدا کنید؟ «الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ»؛ شرطش اینست که مؤمن باشی، اما ایمان زیربناست و روبرنای آن تقواست.

خداوند در این آیه شریفه می‌فرماید: اگر ایمان تو آلوده به گناه نباشد، مؤمن واقعی هستی. مؤمن زیربنایی از نظر قرآن یعنی کسی که شیعه باشد. اما مؤمن واقعی یعنی شیعه‌ای که در زندگی اش گناه نباشد، همین نکته را آیه می‌فرماید و روی آن تأکید می‌کند: «وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ». یعنی حتماً بدان که امنیت دل پیدا می‌کنی و خوش و خرم، یک زندگی بانشاط، یک زندگی همراه با عاقبت به خیری، یک زندگی منهای اختلاف در خانه و بالاخره یک زندگی که در آن چه کنم چه کنم، نباشد، پیدا می‌کنی. این تأکید سوم است که یقین داشته باشید که اگر چنین شد دست عنایت خدا روی سر شماست و روی سر زندگی شما و روی سر بچه‌های شماست و غیر از این نمی‌شود.

تلاش و کوشش خوب است، لازم است و هرکسی باید در کار خود داشته باشد، همچنین استفاده از عقل و به‌کارگیری آن در کارها، برای اینکه یک زندگی رفاهی در دنیا و آخرت پیدا کنیم، خوب است و خداوند عقل را برای همین امر به انسان داده است. در درون ما سه پیغمبر هست. یکی فطرت، یکی عقل و یکی وجدان اخلاقی. سه پیامبر خدا، و این سه پیامبر را اگر به کارشان بیندازیم، قطعاً خداوند یک زندگی فوق العاده رفاهی در دنیا و آخرت به ما عنایت می‌کند. لذا خوب است، تلاش و کوشش کردن و استفاده از عقل، فطرت و وجدان اخلاقی در جهت رشد و تعالی انسان، مفید است. همچنین پیامبران برون، بهره‌مندی از منبر و محراب و جلسات دینی. آن جوان‌هایی که با منبر و محراب سروکاری نداشته باشند، رفتنی هستند. امروز نروند، فردا می‌روند. دشمن جئی و دشمن

انسی مهیاست برای بردن جوانان.

باید همه این‌ها باشد، اما آنچه مهم است عنایت خداست. دست لطف خدا روی سرماست. آنچه در بن‌بست‌ها مهم است، این است که پروردگار عالم به فریادمان برسد، در وقتی که دشمن جتی یا انسی هجوم می‌آورد، پروردگار عالم این دشمنان را عقب براند. چه وقت این اتفاق می‌افتد؟ قرآن شریف در آیات زیادی می‌فرماید: به واسطه تقوای الهی.

همین ابتدای قرآن را ببینید، خداوند در آوّل سوره بقره می‌فرماید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْم، ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» [۹]؛ یعنی این قرآن، شک و شبهه ای ندارد، هدایت می‌کند، هدایت عنائیه. چه کسی را؟ متقی را. یعنی اگر بخواهیم دست عنایت خداوند روی سرمان باشد که قرآن به آن می‌گوید: هدایت عنائیه، باید متقی باشیم، «هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ». برعکس این مورد، قرآن کریم در مورد شخص گناهکار می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» [۱۰]؛ خدا ظالم را، یعنی شخص گناهکار را هدایت نمی‌کند. لذا همه و همه، مخصوصاً جوان‌ها، اگر یک زندگی می‌خواهید که در آن زندگی، خوبی و خوشی و رفاه باشد، اگر یک زندگی می‌خواهید که در آن اختلاف خانوادگی نباشد، اگر یک زندگی می‌خواهید که گره روی گره نداشته باشد، از نظر قرآن کریم چاره‌های جز رعایت تقوا و اجتناب از گناه، ندارید. آن کسانی که شک و شبهه دارند، امتحان کنند و ببینند آیا این گفته‌های قرآن که در آیات متعددی آمده، به راستی درست است یا نه؟

جوان‌های عزیز، باید مراقب و مواظب چشم، گوش و زبان‌تان باشید، اگر روی چشم، گوش و زبان کنترل نداشته باشید، از نظر قرآن ظالم هستید. زندگی خطرناکی برای شما هست. وقتی دست عنایت خدا روی سرانسان نباشد، زندگی تاریک است. در این مورد یک مثال عوامانه بزنم، نیروگاه برق الان در حال برق رساندن به این مسجد است، لذا اینجا روشن است. اگر یک لحظه نیروگاه برق نازکند، اینجا تاریک است، تاریک و وحشتناک است، وحشتناک و هرکسی بلند میشود تا بیرون برود، برای اینکه از این تاریکی و وحشت نجات پیدا کند. اگر دست عنایت خدا روی سرکسی

باشد، زندگی او روشن است. نمی شود که زندگی چنین کسی روشن نباشد، نمی شود که نیروگاه برق کار خودش را بکند و اینجا تاریک باشد، معقول نیست که اینجا وحشتناک باشد. نمی شود که انسان رفیق خدا باشد و رابطه او با خداوند محکم باشد، اما خدا بگوید: نه. خدا می گوید: یک قدم بیا من ده قدم می آیم. تو رابطه ات با من محکم باشد، وقتی رابطه انسان با حق تعالی محکم شد، معلوم است که با فضل و لطف و عنایت خدا، یک زندگی بسیار عالی برایش به وجود می آید و اما اگر چنین نباشد؛ دائماً کوبندگی در زندگی است.

قرآن کریم در این باره می فرماید: «وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّنْ دَارِهِمْ» [۱۱]؛ دائماً آن کسانی که خدا را ندارند، کوبندگی دارند. مثل سنگ های شهابی، دائماً روی خانه و زندگی این ها می بارد. نمیداند که این گرهمها از کجا پیدا شد و نمی داند این کوبندگی ها از کجا آمد، قرآن کریم می فرماید از طریق گناه کردن. مراد از کفر در آیه شریفه کفر عملی است. کفر اقسامی دارد، کفر اعتقادی، کفر زبانی و کفر عملی؛ اما آنچه محل بحث ما و قرآن کریم است، کفر عملی است، کفر عملی یعنی فسق و یعنی بی تقوایی و این آیه شریفه می فرماید که آدم های بی تقوا، آدم هایی که در زندگی خدا را نداشته باشند و نفس اماره و شیاطین درون و برون و شیاطین جنی و انسی اطراف آن ها را گرفته باشند و بینشان محصور شده باشند، به تعبیر قرآن کریم، زندگی آن ها دائماً کوبندگی دارد. از این کوبندگی نجات پیدا می کند، اما کوبندگی دوم جلو می آید و این گره باز می شود و گره دیگری در زندگی او می افتد، اگر گره روی گره نباشد. بعد قرآن کریم درباره این شخص می فرماید بدبخت زن و بچه اش و اطرافیانش که گناه این شخص، دست و پا پیچ آن ها هم می شود، یعنی یک زندگی سخت برای زن و بچه اش هم درست می کند. نگوئید چرا؟ برای اینکه یک آتشی برافروخته شده و در آن آتش، هر که برافروخته شود می سوزد و بلکه اطرافیانش هم می سوزند. مانند اینکه یک دیوانه، یک کبریت در خانه به گاز بزند و گاز را رها کند، خوب همه می سوزند، حتی بچه کوچک. خوب این کودک چه کرده است؟ حالا مثلاً زنش آن غیبت ها که او کرده

گوش کرده و یا غیبت کرده و یا هر دو تهمت‌ها زده‌اند، در اختلاف‌ها با هم بوده‌اند، اما این بچه چه تقصیری دارد؟ وقتی خانه آتش گرفت، تر و خشک باهم می‌سوزند. آن بچه نیز به آتش گناه پدر و مادرش می‌سوزد. قرآن کریم در مورد این شخص گناهکار می‌فرماید: «أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِنْ دَارِهِمْ» این گناه، فقط متعلق به تو نیست، بلکه این گناه هم مربوط به خودت، هم زن و بچه ات و هم اطرافیان تو است و بالاتر از این، هم مربوط به خودت و هم مربوط به اجتماع است.

دراثرگناه افراد، اجتماع خیلی آلوده است. در اجتماع، فساد اداری، فساد اقتصادی و مهم‌تر از این دو، فساد اخلاقی وجود دارد که از هر فساد دیگری بالاتر است. این مفاسد را چه کسی آورده است؟ تعداد کمی فاسد هستند، اما جامعه مبتلا به فساد، به خصوص فساد اخلاقی شده است. آتش را یک عده برافروخته‌اند، اما همه می‌سوزند: «وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةً أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِنْ دَارِهِمْ».

اگر کسی زندگی رفاهی و همراه با آرامش و بدون فساد بخواهد، علاوه بر تلاش و کوشش، باید متقی باشد. در حقیقت نور، آن است، در حقیقت رفاه، آن است. نور زندگی را خدا باید بدهد. رفاه در زندگی را خدا باید بدهد. گرہها، مخصوصاً گرہ‌های کور را خدا باید باز کند. همسر خوب، چه برای دختر و چه برای پسر را خدا باید بدهد. ما باید تلاش و کوشش کنیم و باید از عقلمان استفاده بکنیم، اما خدا باید لطف کند و خدا نیز با رعایت تقوا به انسان لطف می‌کند.

پی نوشت‌ها

- [۱]. آل عمران، ۱۸۲: «این [عقوبت] به خاطر کار و کردار پیشین شماست.»
- [۲]. نور، ۴۰: «یا کارهایشان [مانند تاریکی‌هایی است که در دریایی ژرف است که موجی آن را می‌پوشاند] و روی آن موجی [دیگر] است [و] بالای آن ابری است. تاریکیهایی است که بعضی بر روی بعضی قرار گرفته است. هر گاه [غرقه] دستش را بیرون آورد، به زحمت آن را می‌بیند، و خدا به هر کس نوری نداده باشد او را هیچ نوری نخواهد بود.»
- [۳]. توبه، ۱۰۹: «آیا کسی که بنیاد [کار] خود را بر پایه تقوا و خشنودی خدا نهاده بهتر است یا کسی که بنای خود را بر لب پرتگاهی مشرف به سقوط پی‌ریزی کرده و با آن در آتش دوزخ فرو می‌افتد؟ و خدا گروه بیدادگران را هدایت نمی‌کند.»
- [۴]. نساء، ۹: «و آنان که اگر فرزندان ناتوانی از خود بر جای بگذارند بر [آینده] آنان بیم دارند، باید [از ستم بر یتیمان مردم نیز] بترسند. پس باید از خدا پروا دارند و سخنی [بجا و] درست گویند.»
- [۵]. بقره، ۱۹۷: «و برای خود توشه بگیرید که در حقیقت، بهترین توشه، پرهیزگاری است.»
- [۶]. رک: سیروسلوک؛ تقوا.
- [۷]. نهج البلاغه، نامه ۴۷.
- [۸]. الانعام، ۸۱ و ۸۲: «پس اگر می‌دانید، کدام يك از [ما] دو دسته به ایمنی سزاوارتر است؟ کسانی که ایمان آورده و ایمان خود را به شرك نیالوده‌اند، آنان راست ایمنی و ایشان راه‌یافتگانند.»
- [۹]. بقره، ۲۰۱: «به نام خداوند رحمتگر مهربان، الف، لام، میم. این است کتابی که در [حقیقت] آن هیچ تردیدی نیست؛ [و] مایه هدایت تقواییندگان است.»
- [۱۰]. مانده، ۵۱: «آری، خدا گروه ستمگران را راه نمی‌نماید.»
- [۱۱]. رعد، ۳۱: «و کسانی که کافر شده‌اند پیوسته به [سزای] آنچه کرده‌اند مصیبت کوبنده‌ای به آنان می‌رسد یا نزدیک خانه‌هایشان فرود می‌آید.»

شش آفت مهم

مرحوم آیت الله حاج آقا مجتبی تهرانی

در روایات از امیرالمؤمنین (ع)، در رابطه با آفت‌ها، شاید بیش از شصت آفت من دیدم ایشان دارد؛ اما من شش تایش را فعلا از ایشان نقل می‌کنم. دارد امیرالمؤمنین (ع)، فرمودند: آفت ایمان شرک بالله تعالی است؛ حالا شرک هم دارای اقسامی است؛ شرک نسبت به ذات باشد، صفات باشد، افعال باشد؛ این بحث دیگر جای خودش است. مراد از آفت، آفت هر چیز عبارت از این است که یا آن شی را معدوم می‌کند، از بین می‌برد یا از اثر می‌اندازد. فهمیدی؟ یا اصلا به طور کلی از بین می‌برد؛ شد؟ یا از اثر می‌اندازد، دیگر آن فایده را ندارد. فهمیدی چه می‌گویم که؟! در بعضی‌هایش که می‌شمارم این جوری است که آن را معدوم می‌کند، در بعضی‌هایش نه، هیکلش هست اما بی فایده است، اثرش هم بی فایده است. «أَفَةُ الْإِيْمَانِ الشِّرْكَ» شرک معدوم می‌کند از بین می‌برد این را. «أَفَةُ التَّعْمِ الْكُفْرَانِ» آفت نعمت‌های الهیه، کفران نعمت است؛ یعنی نعمت را از خدا ندیدن، سپاس‌گزاری نکردن و در راه رضای او مصرف

نکردن بلکه نعوذ بالله، نعمت خدا را در معصیت، فهمیدی؟ نعمت خدا را در معصیت آدم خرجش کند. حالا این یک بحث جداست در باب کفران نعمت. چشم را داده برای چی؟ برای این که به نامحرم نگاه کنی؟! این کفران است. گوش را داده برای چی؟ برای این که چیزهایی را که حرام است، بشنوی؟! زبان را داده برای چی؟ این ها همه نعمت های متصله است؛ همین جور دانه دانه برو جلو، چه نعمت متصله، چه منفصله، این ها همه اش کفران نعمت است. خب، گاهی این طور است که نعمت را از بین می برد؛ یعنی می گیرد دیگر نمی گذارد، خود آن نعمت را به طور کلی از بین می برد، گاهی هم از اثر دیگر می اندازد. حالا نمی خواهیم وارد این بحث ها بشوم و فهرست وار ترجمه می کنم و می روم. «أَفَهَ التَّعَمُّمُ الْكُفْرَانَ» «أَفَهَ الْعَمَلُ تَرْكُ الْإِخْلَاصِ فِيهِ» این مربوط به حین عمل است. و او این که آن کسی که عمل خیر دارد انجام می دهد؛ شد؟! آفتش، آن چیزی که موجب می شود که آن را از اثر بیندازد، عبارت از این است که اخلاص در عمل نداشته باشد؛ هر کار خیری. خوب دقت کنید. هر کار خیری، حالا عبادات باشد، خب ریا است، اسمش را می گذارند ریا. عبادات آن جا اسم دارد. هر عمل به ظاهرش خوب؛ شد! انفاق دارد می کند؛ اما چی؟! خدا در آن نیست، مدح است و ستایش و خودنمایی است. مثلاً فرض کنید، هر جور که باشد، انفاق که می خواهد بکند، دست گیری که می کند. حالا من به ریزه کار وارد نمی شوم؛ همین کلی اش، هر امر خیری، اخلاص نداشته باشد، این بی فایده است؛ آفتش که این را از اثر می اندازد «تَرْكُ الْإِخْلَاصِ فِيهِ»

«أَفَهَ الطَّاعَةُ الْعَصِيَانَ» نه، این مال بعد از عمل است؛ خوب دقت کن. آن مال حین عمل است، این مال بعد از عمل است. و آن این است که یک کسی آمده نه، نمازش را برای خدا خوانده، کارهایش را که دارد می کند این ها را چیز نداردها! فهمیدی؟! آن ها درست است، اما بعدش می رود معصیت می کند. فهمیدی چه می خواهیم بگویم؟ این معصیت بعدی، آن اثر را از عمل قبلی خوبیت می گیرد و دیگر نمی گذارد، کار بُرد دیگر ندارد. این دو تا با هم فرق می کند. «أَفَهَ الطَّاعَةُ» این جا دارد «عمل» نیست

«العصیان» مثل این است که نوشتی، ها! فهمیدی؟! عصیان مداد پاک کن است، پاکش می‌کند، اثرش را از بین می‌برد. آن اولی اصلاً نمی‌گذارد ثبت و ضبط شود. ریا، از همان اول کارش خراب است. این نه، این درست همش خوب بود اما بعدش معصیت چه کار می‌کند؟! او را از اثر می‌اندازد. «آفَهْ الْأَمَلُ الْأَجَلَ» آفت آرزو، مرگ است. هان! با مرگ خیلی چیزها، تمام به باد می‌رود. قاشق‌ها در ذهنش ساخته بود، اما می‌بیند یک دانه‌اش دسته نداشته، ناگهان بانگی برآمد، تمام شد کار؛ این همه ساختمان‌های آرزومندی درست کردی؛ آفتش، آنی که از بین می‌برد و آرزو را نابود می‌کند، مرگ است. در عوض این، آن را به او می‌دهد.

و بالآخره «رَأْسُ الْأَفَاتِ أَوْلُهُ بِاللَّذَاتِ» حالا من می‌خواستم این را بگویم؛ گفتم بیش از شصت تا دارد حالا من شش دانه‌اش را گفتم. سرآمد آفات می‌دانی چیست؟ «أَوْلُهُ بِاللَّذَاتِ» شیفته شدن به لذات حیوانی در دنیا است. سرآمد آفات این است. می‌فهمی؟! شیفته، وله که می‌گویند، شیفته لذات است. حالا هر لذتی، شد؟! فرق نمی‌کند؛ مالی باشد، جاهی باشد، ریاستش باشد. می‌فهمی؟! یکی شیفته ریاست است، پول است حالا برواز بالاتنه و پایین تنه، لذت جنسی است، یا الله، یک دو، سه، حالا من دیگر نمی‌خواهم وارد ریزش شوم. می‌فهمی چه می‌خواهم بگویم؟! سرآمد آفات، عبارت از شیفتگی به لذات حیوانی است. شیفته نباید انسان بشود. یعنی همان مرزبندی الهی را باید رعایت بکند.



تأمل



پرسش

آیا عقل که پیامبری درونی نام گرفته نیز از مقام عصمت برخوردار است؟

پرسش

۱. آیا عقل معصوم است؟!
۲. اگر چنین باشد پس این گمراهی‌ها و خطاهای انسان از چیست؟
۳. ناقص العقل چیست؟ عقل سلیم چیست؟ مگر عقل مریض هم می‌شود که سالم و غیر سالم داشته باشد؟
۴. آیا عقل میزان ندارد؟ یعنی کسی عقلش بیشتر باشد؟ این میزان به چیست؟ مگر تقوا بستر و نیاز اولیه و واجب برای وجود و رشد عقل نیست؟ مگر تقوا برای عقل بشر مثل آب برای حیات ماهی نیست؟

پاسخ اجمالی

در مورد مقدار، میزان، اعتبار و حجیت عقل، نظریات مختلفی ارائه شده است، اما آنچه در میان محققان اسلامی روشن و مبرهن است، این است که عقل و برهان عقلی، حجت و معتبر است. [۱] به تعبیر برخی از فیلسوفان مسلمان، عقل و برهان عقلی معصوم است. [۲] و برهان عقلی، مانند دلیل معتبر نقلی، از الهامات الهی است که در ظرف اندیشه بشر تجلی یافته

است. بنابراین، دلیل عقلی همتای دلیل نقلی حجت خدا و نیز الهام الهی است. [۳]

برای این مطلب می‌توان چنین استدلال کرد: اگر عقل و برهان عقلی را حجت و معصوم ندانیم، منتهی به سوفسطائی‌گری و شکاکیت خواهیم شد؛ زیرا منابع ادراکی انسان عبارت‌اند از:

۱. حواس ظاهری و باطنی؛ ۲. نیروی عقل؛ ۳. وحی و الهام. حجیت وحی، متوقف بر اثبات وجود خداوند و اثبات نبوت است؛ در حالی‌که وجود خداوند و نبوت انبیا به واسطه‌ی عقل اثبات می‌شود و اثبات وجود خداوند یا نبوت انبیا از راه ادله‌ی درون دینی و نقلی مستلزم دور و محال است. بنابراین تنها منبع ادراکی انسان که حجیت ذاتی دارد و حجیت بقیه منابع ادراکی انسان را تأمین می‌کند عقل است. اما حواس انسان نمی‌توانند به صورت مطلق معتبر باشند؛ زیرا خطای حس و اشتباه‌کردن حواس ظاهری و باطنی روشن است و برکسی مخفی نیست. در این راستا توجه به نکات زیر حائز اهمیت است.

۱. بین اعتبار عقل و بین ملاحظاتِ عاقل باید فرق گذاشت؛ زیرا عقل و برهان عقلی معصوم است، ولی عاقلانی مانند حکیمان، متکلمان، فقیهان و... معصوم نیستند؛ زیرا مقصود از عقلی‌که حجیت ذاتی دارد، عقل ناب و سره است که گونه‌آغشته به وهم، خیالات و مغالطات نیست؛ بنابراین اگر کسی با یافته‌های «وهم» یا «استقرای ناقص» یا «تمثیل منطقی» یا انحای مغالطه به سراغ فهم مطلبی برود، دچار گمراهی می‌شود و به واقعیت نمی‌رسد. نتیجه این‌که در صورت عدم تطبیق اصلی از اصول عقلی با حقایق دینی، یا مقدمات و ضوابط منطقی برهان و استدلال عقلی مراعات نشده و یا برداشت ما از گزاره دینی، ناروا و آغشته به وهم بوده است.

۲. بسیاری از واقعیات اسلام با عقل قابل تحلیل و تبیین نیست؛ زیرا بعضی از احکام و مسائل، فوق عقل می‌باشند و عقل گرچه مخالفتی با آن‌ها ندارد، اما به‌کنه آن‌ها نیز نمی‌رسد و نمی‌تواند آن‌ها را فهم کند، مثل مناطات احکام و یا مباحث مربوط به جزئیات معاد.

بنابراین در پاسخ کسی که بگوید: آیا از همه مسائل کلی و جزئی دین

می‌توان دفاع عقلانی کرد، باید گفت: عقل برای شناخت دین لازم است، ولی کافی نیست؛ از این رو از جزئیات دین نمی‌توان با عقل حمایت کرد؛ زیرا جزئیات در حیطه برهان عقلی قرار نمی‌گیرند، چه جزئیات طبیعت باشد و چه جزئیات شریعت. به بیان دیگر، جزئیات اعم از علمی، عینی، حقیقی و اعتباری در دسترس برهان عقلی نیستند و چیزی که در دسترس عقل نباشد تحلیل و توجیه عقلانی ندارد، اما در کلیات و خطوط کلی طبیعت و شریعت، تحلیل عقلانی راه می‌یابد.

توضیح آن‌که، عقل چون خود را در بسیاری از امور عاجز و ناتوان می‌داند، به وحی نیازمند است. منطق عقل این است که من می‌فهمم که خیلی از چیزها را نمی‌فهمم و به وحی احتیاج دارم. [۴]

۳. در مورد معیار و میزان برای عقل، باید گفت عقل در دو حوزه دارای فعالیت است: یکی، در حوزه نظر و اندیشه؛ و دیگری حوزه عمل و رفتار. ملاک و میزان عقل در حوزه نظر - حوزه‌ی بود و نبود اشیا - برهان عقلی و قیاس منطقی است. [۵] معیار و ملاک عقل در حوزه عمل تطبیق قضایای اخلاقی و با حسن و قبح ذاتی است. [۶]

پی‌نوشت‌ها

- [۱]. ر.ک: ۱۱۳۴۳ و ۲۲۷ و ۱۱ و ۱۷۵.
- [۲]. ر.ک: جوادی آملی، عبدالله، دین‌شناسی، ص ۱۲۷.
- [۳]. همان.
- [۴]. ر.ک: همان، ص ۱۷۴ - ۱۲۷.
- [۵]. ر.ک: ۱۹۴۱۴ و ۱۲۳۵۲.
- [۶]. ر.ک: ۳۷۶۲۶.



پرسش

تفاوتی که بین عصمت امامان با پیامبران بوده در چیست؟

پرسش

با توجه به اینکه برخی از پیامبران ما به درجه ی امامت نیز رسیده بودند و اینکه پیامبران با اینکه از طریق وحی با خدا در ارتباط بودند، پس چرا باز درجه ی امامت بالاتره؟

پاسخ

روح انسان به لحاظ سیر تکامل و حرکت جوهری می تواند از مرتبه آغازین مجرد به عالی ترین درجه مجرد راه یابد. درجه مجرد هر روحی، به اندازه سیر و حرکت جوهری اش در تحصیل مراتب کمال و مجرد بستگی دارد. هر مقدار روح کامل تر شود، درجه متعالی تری پیدا می کند و کمالات و ملکات نورانی کامل تری نصیب او می شود. یکی از کمالات، ملکه عصمت است، هرگاه ملکه نورانی عصمت به حد نصاب لازم برسد و روح انسان به لحاظ عقل نظری و عقل عملی کامل شود، از هرگونه گرایش ناپسند دوری می کند و پیوسته جهت تحصیل ارزشی های انسانی و الهی می کوشد. پس از دستیابی روح به ملکه عصمت، به اندازه صفا و نورانیت و درجه

وجودی روح، ملکه عصمت او نیز متفاوت خواهد بود. پس ملکه عصمت، دارای درجات است و انسان‌های معصوم با این که همگی از مرتبه لازم عصمت بهره‌مندند، مراتب و درجات عصمت‌شان متفاوت است. (۱)

بنابراین، تمام انبیاء (ع) دارای عصمت‌اند؛ ولی همه آن‌ها به لحاظ عصمت در یک مرتبه نیستند. انبیای اوالعزم که در نبوت و رسالت درجه کامل‌تری دارند، در عصمت هم از سایر انبیا برترند.

خاتم انبیا که در همه کمالات وجودی از همه پیامبران برتر است، در عصمت نیز از همه کمال‌تر و دارای عصمت مطلقه است. ائمه به دلیل آن که طینت‌شان برگرفته از طینت خاتم انبیا و پرتوی از نور وجود او است، مثل پیامبر دارای عظمت مطلقه هستند. به همین جهت، پیامبر اسلام، نه تنها از گناه معصوم است، بلکه از آنچه اصطلاحاً ترک اولی نام دارد نیز معصوم است؛ در حالی که انبیای دیگر از ترک اولی معصوم نیستند. (۲)

حکیم و عارف بزرگ معاصر، امام خمینی (ره) در این باره سخنی عمیقی دارد و گفته است: انسان در بدو فطرت، دارای نورانیت و سلامت فطری الهی است. اگر از اول تا آخر ابلیس در آن تصرفی نتوانست بکند، انسان الهی لاهوتی است و سر تا پایش نور و طهارت و سعادت است، قلبش نور حق است و جز حق در آن‌ها تصرف نکند و قوای باطنه و طاهره‌اش نورانی و طاهر است و دارای مقام عصمت کبرایی بااصاله و دیگر معصومین به تبعیت از آن ذات مقدس دارای آن مقام‌اند و چون اوصیای او از طینت او منفصل و با فطرت او متصل‌اند، صاحب عصمت مطلقه به تبعیت او هستند و اما بعض معصومین از انبیا، صاحب عصمت مطلقه نیستند. (۳)

در باره فراز دوم پرسش باید گفت:

اولاً: بر اساس آیه «اذ ابتلا ابراهیم ربه بکلمات فاطمه قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی، قال لاینال عهدی الظالمین»؛ (۴) «و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید، خداوند فرمود: تو را پیشوای مردم قرار دادم». معلوم میشود که مقام امامت، برتر از مقام نبوت است؛ چون این سخن الهی، نخستین وحی الهی به ابراهیم نبوده، بلکه پیش از آن نیز وی مورد خطاب وحی قرار

داشته و به مقام پیامبری رسیده بود. خداوند بعد از آزمونهای متعدد، بالاخره او را به مقام امامت رسانید. پس مقام امامت، برتر از مقام نبوت است. (۵)

ثانیاً: چنان که قبلاً اشاره شد، ائمه و انبیا دارای مقام عصمتاند. عصمت، مراتب دارد. کاملترین مرتبه عصمت که از آن به عصمت مطلقه یاد می شود، از آن ختمی مرتبت و اهل بیت (ع) است. از این دو مقام ختمی مرتبت و اهل بیت (ع)، نه تنها از هرگونه لغزش علمی و عملی مصون و معصوم اند، بلکه مرتکب ترک اولی و انجام کار مکروه نیز نمی شوند. در این باره در کتاب «سیمای اهل بیت در عرفان امام خمینی» به تفصیل بحث شده است. (۶) بنابراین، یکی از دلایل برتری ائمه (ع) بر انبیای پیشین، برتری در مراتب عصمت است.

ثالثاً: گرچه ائمه (ع) بر انبیای پیشین برتری دارند، ولی بر مقام ختمی مرتبت برتری ندارند؛ بلکه تمام فضایل و برتری‌ها و کمالات ائمه، جلوه و برتری و فضیلت مقام مرتبت است. امیر مؤمنان (ع) روزی از پیامبر پرسید: آیا شما برتر هستید یا جبرئیل؟ حضرت پیامبر فرمود: خداوند انبیا را بر فرشتگان برتری داده و مرا بر همه انبیا فضیلت داده و این فضیلت و برتری، بعد از من از آن تو و امامان بعد از توست. (۷)

طبق این حدیث معلوم میشود که ائمه (ع) به دلیل بهره مندی از نور ولایت مقام ختمی مرتبت، از انبیای پیشین برتری دارند. نکته دیگر در باب فضیلت و برتری ائمه بر انبیای پیشین، مسئله علم است. بر اساس روایات متعدد، ائمه از نظر علم از انبیای پیشین برتری دارند؛ چون برخی از علوم الهی را انبیای پیشین نداشتند؛ ولی ائمه آن را میدانند؛ مثلاً در روایتی از امام صادق نقل شده که فرمود: برای خداوند دو نوع علم وجود دارد: یک نوع آن را برای ملائکه انبیا و فرستادگان خود ظاهر نموده که ما ائمه نیز آن را میدانیم. نوع دیگر، علمی است که آن را مخصوص خود قرار داده و از علوم مستأثر و برگزیده خداوند است؛ ولی برای ما ائمه از آن علم نیز نصیبی است. (۸) بنابراین، ائمه به دلایل گوناگون بر انبیای پیشین فضیلت دارند. گرچه از مقام ختمی مرتبت پایینترند، ولی

از انبیای پیشین برترند.

نکته دیگر این که بر اساس روایات متعدد، ائمه شریک علم پیامبرند. (۹) پیامبر خاتم از هر نظر، از جمله به لحاظ علم، بر انبیای پیشین برتری دارد. در نتیجه، ائمه که شریک علم اویند، بر انبیای پیشین برترند. گفتنی است که ائمه (ع) گرچه دارای مقام نبوت نیستند، ولی احکام شریعت ختمی را به تبع حضرت از خزاین این علم الهی دریافت و به مردم به عنوان تفسیر و تبیین شریعت ختمی بازگو می‌کنند. مقام آنان گرچه از مقام خاتمیت پایین‌تر است، ولی از مقام نبوت بالاتر است. از این رو، رسول خدا (ص) فرمود: «إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا لَيْسُوا بِأَنْبِيَاءَ يَغْبِطُهُمُ النَّبِيُّ»؛ (۱۰) «بی‌گمان، خداوند را بندگانی است که نبی نیستند؛ اما نبوت به مقام و منزلت آنان غبطه می‌خورند». این افراد همان امامان معصوم اند (ع) که در کسوت امامت و ولایت ادامه دهنده راه نبوت و خاتمیت هستند. در این باره در کتاب «پیامبر اعظم در نگاه عرفانی امام خمینی» (۱۱) نکته‌هایی شنیدنی بسیاری آمده است.

پی‌نوشت‌ها

۱. صادقی، محمد امین، پیامبر اعظم در نگاه عرفانی امام خمینی، ص ۴۸، نشر مؤسسه آثار امام خمینی، ۱۳۸۶ ش.
۲. همان، ص ۵۰.
۳. همان، ص ۴۹.
۴. بقره (۲)، آیه ۱۲۴.
۵. سعیدی مهر، محمد، آموزش کلام اسلامی، ج ۲، ص ۱۴۶، نشر طه ۱۳۸۳.
۶. صادقی، محمد امین، سیمای اهل بیت در عرفان امام خمینی، ص ۲۳۳، نشر مؤسسه آثار امام خمینی، ۱۳۸۷ ش.
۷. صدوق، عبود اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۳۷، نشر دارالعلمیه، قم، بی تا.
۸. محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵۵، نشر دارالالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۸۸ ق.
۹. همان، ص ۲۶۳.
۱۰. صدر المتألهین، الشواهد الربوبیه، ص ۳۳۶، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۳۸۲ ش.
۱۱. صادقی، محمد امین، پیامبر اعظم در نگاه عرفانی امام خمینی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۸۶ ش.



پرسش

چرا برخی از آیات قرآن با عصمت انبیای الهی منافات دارد؟

پاسخ اجمالی

«عصمت»، یک حالت نفسانی در فرد معصوم است که باعث روی گردانیدن او از معصیت و کارهای زشت شده و او را از هرگونه خطا و فراموشی حفظ می‌نماید، بدون آن‌که باعث سلب اختیار شود و یا جبری بر معصوم مستولی گردد.

راز عصمت انبیا، شهود، باور، ایمان کامل و عشق به ذات حق، و استشعار به عظمت خداوند و صفات جمال و جلال او است. علاوه بر این؛ تأییداتی از طرف خداوند برای تقویت و حفظ انبیا از شر شیاطین و هوای نفس به ایشان افزوده می‌گردد.

دلایل عقلی متعددی بر لزوم عصمت انبیا وجود دارد که از جمله آن‌ها، تحصیل غرض است.

اگر آیتی از قرآن، با دلایل عقلی تعارض پیدا کرد، با دقت در مفاد آیات، باید معانی صحیح آن‌ها را به دست آورد، و از ظهور ابتدایی چشم‌پوشی نمود.

آیات بسیاری بر وجود و لزوم عصمت در انبیا دلالت دارند، هرچند که واژه «عصمت» در آن‌ها ذکر نشده است؛ مانند:

الف) در قرآن کریم آیاتی وجود دارد که انبیا(ع) را از مخلصان می‌شمارند، مثل: آیات ۴۵ تا ۴۸ سوره «ص». و مخلص کسی است که دست گمراهی شیطان به او نمی‌رسد.

ب) آیاتی که بیانگر وجود «هدایت الهی» در انبیا است، مانند: آیات ۸۴ تا ۹۰ سوره انعام. و کسی که مشمول هدایت الهی شد، گمراهی و لغزش در او معنا ندارد.

ج) خداوند متعال، در آیات متعددی دستور به تبعیت از پیامبران داده و مردم را به اطاعت بی‌قید و شرط از ایشان دعوت می‌کند؛ مانند: آیات ۳۱ و ۳۲ سوره آل عمران، آیه ۸۰ سوره نساء، و آیه ۵۲ سوره نور. و روشن است که وجوب اطاعت بی‌چون و چرا از یک شخص، دلالت بر وجود عصمت در آن فرد می‌نماید.

د) آیات ۲۶ تا ۲۸ سوره جن، بر حفاظت همه جانبه پیامبران از سوی خدا دلالت دارند.

ه) آیه تطهیر(احزاب، ۳۲) دلالت روشنی بر وجود عصمت در شخص پیامبر خاتم(ص) دارد.

آیاتی که ظاهراً با مقام عصمت سازگار نیستند، یا به صورت جمله شرطیه هستند که دلالتی بر وقوع معصیت ندارند یا این‌که در واقع، مخاطب اصلی، عموم مؤمنان هستند نه انبیا.

در مورد حضرت آدم(ع) که شبهات زیادی در مورد عصیان وی مطرح است، می‌توان گفت؛ اولاً: نهی در آیات مربوط به این بحث، نهی ارشادی است، نه مولوی. ثانیاً: اگر نهی مولوی هم باشد، از نوع تحریمی نبوده و صرفاً یک ترک اولی محسوب می‌شود، نه یک گناه. ثانیاً: نشئه و عالمی (که حضرت آدم(ع) در آن بوده، عالم و نشئه تکلیف نبود و طبعاً، مخالفت در غیر عالم تکلیف، عصیان مصطلح محسوب نمی‌شود.

اگر خداوند در مواردی با انبیای عظام به تندی سخن می‌گوید، از این باب است که به هر حال، آنان هم انسان‌هایی هستند که دارای شهوت و غضب و قوای حیوانی و نفسانی بوده، و محتاج به تذکر و ارشاد الهی می‌باشند.

پاسخ تفصیلی

برای پاسخ دادن به پرسش مطرح شده، نخست معنای «عصمت» را بررسی می‌نماییم.

برخی از مفسران در معنای عصمت می‌گویند: مقصود ما از عصمت، وجود چیزی است در فرد معصوم که از وقوع وی در اموری که جایز نیست، مانند خطا یا معصیت، جلوگیری می‌نماید. [۱]

بعضی از متکلمان بزرگ شیعه، گفته‌اند: «عصمت، لطفی است که خداوند متعال در شخص مکلف انجام می‌دهد به گونه‌ای که با وجود آن، برای ترک طاعت یا انجام معصیت انگیزه‌ای ندارد، با این‌که بر ترک طاعت یا انجام گناه توان دارد. و این لطف با پیدایش ملکه‌ای برای آن مکلف که مانع از ارتکاب معاصی است، حاصل می‌شود. افزون بر این؛ وی، نسبت به ثواب طاعت و عقاب معصیت، عالم است و از مؤاخذه بر ترک اولی و یا فعلی که فراموش کند، می‌ترسد». [۲]

نکته‌ای که لازم است بدان توجه شود، این است که: «عصمت» هیچ‌گاه فرد معصوم را مجبور بر فعل طاعت یا ترک معصیت نمی‌کند و چنین نیست که معصوم، بر انجام گناه، قدرت نداشته و اختیار از او سلب شده باشد، بلکه ایمان کامل و علم و تقوای در حد اعلا، و به تعبیری، استشعار به عظمت خداوند متعال و توجه به جمال و کمال او، مانع از این می‌شود که معصوم گرفتار معصیت گردد و یا از طاعت خدا سرباززند. اضافه بر آن، در مورد انبیا و ائمه اطهار (ع) روایاتی وجود دارد که آنان مؤید به تأییدات الهی هستند و خدا آنان را به وسیله روح القدس و... تأیید و باری و تقویت می‌نماید. [۳]

دلیل عصمت انبیا

قبل از تمسک به ظاهر آیات قرآن، توجه به این نکته ضروری خواهد بود که؛ چون بین عقل و وحی تنافی وجود ندارد، لازم است آیات به گونه‌ای معنا شود که با حکم قاطع عقل، تعارض نداشته باشند.

در خصوص عصمت انبیا، تنها یک دلیل عقلی را ذکر می‌کنیم. محقق طوسی با عبارتی کوتاه و گویا می‌فرماید: «عصمت برای نبی لازم است تا

اطمینان به وی حاصل شود و در نتیجه، غرض حاصل گردد».[۴] بنابراین، لزوم عصمت پیامبران به دلیل وثوق به انبیا است. برخی از محققان دلیل عصمت انبیا را چنین نقل کرده اند: «وقتی وجود خداوند - با همه صفات جمال و جلال او - ثابت شد و وحی ممکن و نبوت عامه اثبات گردید، مطلب دیگری که عقل به آن حکم خواهد کرد، لزوم عصمت انبیا در دریافت و ابلاغ وحی می باشد؛ یعنی خدایی که برای هدایت بندگان، پیامبری را برمی‌گزیند، ضرورتاً پیامبری که از هرگونه سهو و نسیان - چه رسد به عصیان - در دریافت و ابلاغ وحی معصوم باشد، خواهد فرستاد؛ زیرا در غیر این صورت با حکمت نبوت و انزال کتب و ارسال رسل - که ریشه در حکمت آفرینش دارد - سازگار نخواهد بود. حکمت برانگیختن رسولان، هدایت مردم است و راهنمایی مردم در صورتی حاصل می‌شود که پیام‌آور خدا، از خطا و سهو و نسیان در دریافت و رساندن وحی معصوم باشد.

این اصل کلامی ریشه در صفات الهی، از جمله علم و قدرت و حکمت آفرینش، حکمت تشریح، و بالأخره منزه بودن خداوند از هرگونه قبح، ظلم و عبث دارد. اگر رسولی در دریافت یا رساندن وحی خطا کند، جهل یا عجز و یا ناشایستگی در کار ربوبی را نشان خواهد داد، بلکه اگر پیامبری ضرورتاً معصوم نباشد، یا در هدایت وی اشتباه عمدی یا سهوی رخ خواهد داد و یا لااقل، امت اعتماد لازم بر خصوص پیامبری او، یا الهی بودن همه تکلیف و پیام‌هایش نخواهند داشت. در قسم اول، موجب گمراهی مردم می‌شود و در صورت دوم، لغو و عبث لازم می‌آید و ساحت مقدس ربوبی از هر دو امر منزه است».[۵]

تاکنون، تعریف عصمت بازگو گردید، و راز عصمت پیامبران (ع) نیز روشن شد و برخی از ادله عقلی بر وجود و لزوم ملکه عصمت در انبیا نیز بررسی گردید. در ادامه، طی دو بخش به بررسی آیات قرآنی می‌پردازیم: بخش اول، آیاتی که بیانگر عصمت انبیا می‌باشند. بخش دوم، آیاتی که در ظاهر با مقام عصمت انبیا سازگار نیستند. و در پایان، نتیجه پاسخ روشن خواهد شد. بخش اول: آیاتی که دلالت بر عصمت انبیا دارند. در قرآن، آیات بسیاری

وجود دارد که دلالت بر وجود ملکه‌ای به نام «عصمت» در پیامبران دارند، هرچند که واژه «عصمت» در آن‌ها نیامده است. اما معنا و مفهوم و یا لوازم آن ملکه را از آیات قرآن می‌توان استفاده نمود. این آیات در چند دسته قابل بررسی است.

دسته اول: آیاتی که انبیا(ع) را از مخلصان می‌شمارند. و مخلصان، کسانی هستند که دست فریب شیطان از دامان آنان کوتاه است. در نتیجه، باید معصوم باشند.

خداوند در سوره مبارکه «صاد» می‌فرماید: «و به خاطر بیاور بندگان ما، ابراهیم و اسحاق و یعقوب را، صاحبان دست‌ها و چشم‌ها. ما آن‌ها را خالص کردیم به خلوص ویژه‌ای، و آن یادآوری سرای آخرت بود. و آن‌ها نزد ما از برگزیدگان و نیکانند. و به خاطر بیاور اسماعیل و یسع و ذوالکفل را که همه از نیکان بودند». [۶]

در این آیات، نام عده‌ای از انبیا، که از «مخلصان» و از «اصفیا» هستند، به عنوان نمونه، ذکر شده است. و مخلصان کسانی هستند که در تیررس شیطان قرار نمی‌گیرند. چنان‌که قرآن، از قول شیطان، می‌فرماید: «به عزتت قسم که آن‌ها را گمراه خواهیم کرد، مگر بندگان را که مخلصان از ایشانند». [۷] «و بی‌گمان آن‌ها را گمراه خواهیم کرد مگر بندگان را که مخلصان از ایشانند». [۸]

دسته دوم: آیاتی که بیانگر وجود «هدایت الهی» در انبیا می‌باشد. مانند: «و اسحاق و یعقوب را به او (ابراهیم) بخشیدیم و هر دو را هدایت کردیم و نوح را نیز پیش از آن هدایت کردیم و از فرزندان او داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را [هدایت کردیم] این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم. و همچنین زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را، همه از صالحان بودند. و از پدران و فرزندان و برادران آن‌ها برگزیدیم و به راه راست هدایت نمودیم. این هدایت خدا است... اینها کسانی هستند که خداوند هدایتشان کرده پس به هدایت آنان اقتدا کن و بگو: در برابر این رسالت پاداش از شما نمی‌طلبم. این رسالت چیزی جز یک یادآوری برای جهانیان نیست». [۹]

این آیات دلالت بر این دارند که پیامبران، هدایت الهی یافته‌اند. و در سوره زمر می‌فرماید: «و کسی را که خدا هدایتش کرده باشد گمراه کننده‌ای برای وی نخواهد بود» [۱۰] پس کسی که تحت هدایت الهی قرار گیرد، هرگز گمراه نخواهد شد و چون گناه و معصیت یک نوع گمراهی است، پس می‌توان نتیجه گرفت که انبیای الهی معصوم هستند.

این‌که در آیات فوق، انبیا جزو برگزیدگان شمرده شده‌اند، دلیل دیگری بر عصمت انبیا است؛ زیرا آنان برگزیده شده‌اند تا دیگران را هدایت کنند، پس مسلماً خودشان هدایت یافته و معصوم‌اند. علاوه بر این‌که در آیه اخیر، خداوند به پیامبر اکرم (ص) امر می‌کند که به هدایت آن‌ها اقتدا کند و مسلم است که اقتدا کردن پیامبر خاتم، با آن جلالت قدر و مقام، به پیامبران دیگر، بر عصمت ایشان دلالت دارد و الاقتدا نمودن بدون قید و شرط به کسی که معصوم نیست چه بسا به گمراهی بیانجامد.

دسته سوم: آیاتی که مسلمانان را به اطاعت از پیامبر (ص) و اقتدای به او دعوت می‌نماید. مانند: «بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز شما را دوست بدارد و گناهان شما را ببخشد و خدا آمرزنده مهربان است. بگو: از خدا و فرستاده او اطاعت کنید و اگر سرپیچی کنید خداوند کافران را دوست نمی‌دارد». [۱۱]

یا در سوره نساء، می‌فرماید: «و کسی که پیامبر را اطاعت نماید همانا خداوند را اطاعت نموده است». [۱۲]

آیات دیگری هم وجود دارد که بر اطاعت بدون قید و شرط از رسول خدا دلالت دارند و اگر اطاعت فردی بدون قید و شرط واجب باشد، نشانگر عصمت او است و از گمراهی و لغرش باید در امان باشد و گرنه، موجب گمراهی دیگران خواهد شد.

غیر از این سه دسته، آیات دیگری هم وجود دارد که بر عصمت پیامبران یا شخص پیامبر اسلام (ص) در ابلاغ وحی، دلالت می‌کنند، که به دو نمونه از آن‌ها اشاره می‌شود:

آیه اول: «دانای غیب او است و هیچ‌کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی‌سازد، مگر رسولانی که آنان را برگزیده و مراقبینی از پیش رو و پشت سر برای آن‌ها

قرار می دهد تا بدانند پیامبرانش رسالت های پروردگارشان را ابلاغ کرده اند و او به آنچه نزد آن ها است احاطه دارد و همه چیز را احصا کرده است». [۱۳] آیه دوم: «انما یزید الله لیبذیب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً». [۱۴] اراده خدا در این آیه، اراده تکوینی است، نه تشریحی؛ [۱۵] و چون اراده الهی تخلف ناپذیر است، روشن می شود که اراده قطعی خداوند بر این تعلق گرفت تا اهل بیت از هرگونه رجس و پلیدی و گناه پاک باشند که همان مقام عصمت است.

در این که اهل بیت چه کسانی هستند، فعلاً محل بحث ما نیست؛ [۱۶] اما مسلماً پیامبر خاتم (ص) در میان آنان است. هدف ما نیز اثبات عصمت انبیا از طریق آیات قرآن است. پس به طور یقین، آیه بیانگر عصمت پیامبر اسلام (ص) از هرگونه گناه و آلودگی است و با ضمیمه «عدم القول بالفصل» عصمت کلیه پیامبران ثابت می شود. به بیان دیگر، در مورد عصمت انبیا بیشتر از دو قول وجود ندارد: یکی وجود عصمت و دیگری، عدم وجود عصمت. قول سومی که بیانگر تفصیل باشد و عصمت را در برخی، مثلاً پیامبر خاتم (ص)، اثبات و در دیگر انبیا نفی نماید، وجود ندارد. پس اگر ما عصمت پیامبر (ص) را ثابت کردیم، لازمه اش معصوم بودن سایر پیامبران است.

بخش دوم، آیاتی که ظاهراً با مقام عصمت انبیا سازگار نیستند: در قرآن مجید، آیاتی وجود دارد که ظاهرشان با عصمت انبیا سازگاری ندارد، ولی باید توجه داشت وقتی که عصمت انبیا به دلیل عقلی ثابت شد، باید در معنای آیه ای که با دلیل عقلی منافات دارد، دقت کرده و در فهم مراد حقیقی آیه تلاش نمود. بدیهی است که بررسی تمام آیات نیاز به مجال وسیعی دارد و به کتاب های تفسیری مفصل باید مراجعه شود. لکن در حدّ پاسخ به سؤال مطرح شده، بعضی از این آیات بررسی می شود:

سوره زمر: «به تو و همه پیامبران پیشین وحی شده که اگر مشرک شوی تمام اعمال تبه خواهد شد و از زبان کاران خواهی بود، بلکه تنها خدا را عبادت کن و از شکرگزاران باش». [۱۷]

ممکن است توهم شود که امکان مشرک شدن برای انبیا هم وجود دارد و راه شرک بر روی آنان نیز باز است، وگرنه این آیه آنان را بر حذر نمی داشت.

پاسخ: پیامبران، قدرت و اختیار و قدرت بر شرک یا گناه نیست، ولی هرگز مشرک نخواهند شد؛ زیرا بالا بودن سطح معرفت آن‌ها و ارتباط مستقیم و مستمرشان با مبدأ وحی، از این‌که یک لحظه هم فکر شرک را به ذهن خود راه دهند، مانع می‌شود. پس اولاً: مفاد آیه فوق یک جمله شرطیه است که دلالت بر وقوع «تالی» در صورت واقع شدن «مقدم» دارد، نه این‌که دلالت بر واقع شدن فعل داشته باشد. ثانیاً: مقصود آیه، بیان خطر شرک است و می‌فهماند که شرک از هیچ‌کس حتی پیامبران قابل قبول نیست. در واقع با این تعبیر، تکلیف سایر مؤمنان را روشن می‌نماید. چنان‌که در زبان عربی ضرب المثلی است که می‌گوید: «و ایاک اعنی و اسمعی یا جارة» [۱۸] یا در فارسی که «به در می‌گوید تا دیوار بشنود».

نیز از حضرت امام رضا (ع) نقل شده است: «منظور از این‌گونه آیات، ائمت است، هر چند که مخاطب رسول خدا (ص) باشد» [۱۹].

نظیر آیه فوق، آیه دیگری است که می‌فرماید: «هرگز یهود و نصارا از تو راضی نخواهند شد تا از آیین آنان پیروی کنی. بگو هدایت الهی تنها هدایت است، و اگر از هوا و هوس‌های آنان پیروی کنی، بعد از آن‌که آگاه شده‌ای، هیچ سرپرست و یآوری از سوی خدا برای تو نخواهد بود» [۲۰]. اگر سؤال شود: آیا پیامبر (ص) با آن مقام عصمت، ممکن است از هوا و هوس‌های یهود پیروی نماید؟ جواب این است که: اولاً، بیان فوق، یک جمله شرطیه است و جمله شرطیه دلالت بر وقوع ندارد. ثانیاً: معصوم بودن پیامبر، گناه را بر او محال نمی‌کند. هر چند که علم و تقوا و ایمان پیامبر در حدی است که سراغ گناه نمی‌رود.

ثالثاً: ممکن است این خطاب متوجه همه مردم باشد.

سوره حج: «هیچ پیامبری را پیش از تو نفرستادیم مگر این‌که هرگاه آرزو می‌کرد، شیطان القائاتی در آن می‌کرد، اما خداوند القائات شیطان را از میان می‌برد، سپس آیات خود را استحکام می‌بخشید و خداوند علیم و حکیم است. هدف این بود که بدانند این حقی است از سوی پروردگارت و در نتیجه به آن ایمان بیاورند و دل‌هایشان در برابر آن خاضع گردد و خداوند

کسانی را که ایمان آوردند، به سوی صراط مستقیم هدایت می‌کند».[۲۱] این آیات از مهم‌ترین دست‌آویزهای فائلان به عدم عصمت انبیا می‌باشد. مستشرقان نیز برای تشکیک در صدق وحی، این آیات را مطرح کرده‌اند و گویا القای شیطان در آرزوهای پیامبران را به معنای دخالت شیطان در کار وحی گرفته‌اند و در حقیقت می‌خواهند عصمت پیامبران را در تلقی و ابلاغ وحی نفی نمایند.[۲۲] یا منظور آنان این است که شیطان در قلوب پیامبران وسوسه کرده و عزم ایشان را سست می‌نماید تا دست از هدایت قومشان برداشته و آنان را قومی غیر قابل هدایت بدانند،[۲۳] در حالی که مسلماً منظور آیه چنین معنایی نیست. چنان‌که خداوند صریحاً القائات را از ساحت مقدس انبیا و حتی بندگان شایسته، نفی می‌نماید.[۲۴]

بنابراین، تفسیر صحیح آیات فوق به این شرح است که: در هر برهه‌ای که پیامبران برای هدایت بشر ارسال می‌شدند تا آیات الهی را برای مردم بیان کنند، همیشه شیطان‌هایی از جن و انس قصد داشتند مزاحم دعوت آنان شوند و مطالبی را برای انحراف مردم القا کنند تا اثرات هدایت‌بخش تبلیغ پیامبران را خنثا نمایند. آن‌ها می‌خواستند مردم را گمراه کنند و به مخالفت با انبیا برانگیزانند؛[۲۵] چنان‌که خداوند می‌فرماید: «به ایشان وعده می‌دهد و آرزوها را نشانسان می‌دهد و شیطان جز گمراهی و وعده‌ای به ایشان نخواهد داد».[۲۶]

در این آیات خداوند می‌فرماید: ما هم در مقابل این فعالیت‌های شیطانی دست‌بسته نیستیم و به یاری پیامبران و مؤمنان می‌شتابیم و آنان را غلبه می‌دهیم. آیات مربوط به حضرت آدم(ع) که در چندین مورد ذکر شده است. از جمله: آیات ۳۵ و ۳۷ سوره بقره و آیات ۱۹ و ۲۴ سوره اعراف و آیات ۱۱۵ الی ۱۲۳ سوره طه؛ که ظاهر آن‌ها بر فریب خوردن آدم از شیطان و عصیان و گمراهی او دلالت می‌کند و در نتیجه بیانگر عدم عصمت او است! پاسخ به این شبهه از چند طریق امکان‌پذیر است. اولاً: نهی در آیات، نهی ارشادی است و نه مولوی و تحریمی، و زبان این نهی، زبان ناصح مشفق است که از عاقبت عمل خبر می‌دهد، و عدم انجام امر ارشادی و یا ارتکاب نهی ارشادی، خللی به عصمت وارد نمی‌سازد.[۲۷] ثانیاً: با فرض

این که امر و نهی در آیات، مولوی باشد، غیر الزامی و تنزیهی هستند که از آن به ترک اولی تعبیر می شود و ارتکاب آن، گناه مطلق مصطلح شمرده نشده، بلکه گناه نسبی محسوب می گردد؛ یعنی شایسته نبود چنین عملی از چنان شخصی صادر شود؛ [۲۸] و به قول مشهور «حسنات الابرار سیئات المقربین». [۲۹]

آیات مربوط به سایر انبیا: این آیات موهم این معنا هستند که بعضی از پیامبران دچار خطا یا گناهی شده و یا اعتراف به اشتباه خود کرده اند که محلّ به مقام عصمت است. این آیات در مورد حضرت نوح، ابراهیم، یوسف، موسی، داود، سلیمان، ایوب و یونس (ع) است.

آیاتی که مربوط به عصمت شخص پیامبر اسلام (ص) می باشد و دست آویز مخالفان قرار گرفته است. از جمله، آیات سوره فتح است که می فرماید: «انا فتحنا لک فتحاً مبیناً. لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر و یتّم نعمته علیک و یهدیک صراطاً مستقیماً». [۳۰]

ظاهر آیات بر این دلالت دارد که پیامبر (ص) گناهای داشته و خواهد داشت و خداوند به وسیله صلح حدیبیه و فتحی که برای او حاصل شد، آن ها را می آمرزد.

جواب این است که اولاً: «ذنب» و «غفران» در آیه مذکور در معنای لغوی خود به کار رفته اند. «ذنب» در لغت به معنای آثار شوم و تبعات عمل و «غفران» به معنای ستر و پوشاندن است. در نتیجه، معنای آیه این خواهد بود: ما به تو فتحی عنایت کردیم تا به وسیله آن عواقب کار رسالت تو پوشش داده شود.

توضیح آن که: مشرکان مکه، چه قبل از هجرت و چه بعد از آن، ذهنیات نادرستی درباره اسلام و شخص پیامبر (ص) داشتند که پیروزی های بعد به همه آن ها خط بطلان کشید و تبعات دعوت پیامبر هم که در آغاز، زندگی مشرکان را از هم پاشیده بود، به وسیله پیروزی وی، کم کم به دست فراموشی سپرده شد. [۳۱]

با این وصف «ذنب» و «غفران» در این آیه، در معنای اصطلاحی خود به کار نرفته اند. بنابراین، هیچ منافاتی با مقام عصمت نخواهند داشت. ثانیاً:

بر فرض که «ذنب و غفران» در معنای اصطلاحی خود به کار رفته باشند، مقصود، عملی است که از نظر مشرکان گناه بوده و خلاف قانون آنان باشد، نه مخالفت با قانون الهی؛ تا این که تنافی با مقام عصمت داشته باشد. [۳۲] نظیر آیه فوق، آیه ۴۳ سوره توبه است که می‌فرماید: «عفا الله عنک لم اذنت لهم حتی یتبین لک الذین صدقوا و تعلم الکاذبین». [۳۳] که عده‌ای عفو و بخشش خداوند را دلیل بر وجود گناه برای پیامبر (ص) گرفته و پیامبر (ص) را غیر معصوم پنداشته‌اند.

پاسخ این است که: جمله «عفا الله عنک» یک جمله خبریه است که اراده انشا از آن شده است و در حقیقت، دعا و تقدیر و تکریم نسبت به ساحت پیامبر (ص) می‌باشد؛ مانند «ایدک الله» و «رحمک الله» و امثال آن. در نتیجه هیچ منافاتی با مقام عصمت ندارد. و به تعبیر برخی از مفسران، معنایی که مخالفان از آیه ارائه داده‌اند در حقیقت، بازی با کلام خداوند است و نشان از این دارد که معانی آیات را درست نمی‌فهمند. [۳۴] یا به تعبیر دیگر؛ با «الفبای» قرآن آشنا نیستند. [۳۵]

اما این که چرا در قرآن این‌گونه آیات وجود دارد، و چرا خداوند با پیامبران این‌گونه سخن می‌گوید (احیاناً با لحن تند) به این دلیل است که پیامبران با همه علو مقام و شأن و عصمتی که دارند؛ مانند دیگران انسان‌هایی هستند که دارای شهوت و غضب و غرایز و امیال نفسانی بوده و نیازمند راهنمایی و ارشاد الهی می‌باشند و اگر لحظه‌ای به خود واگذار شوند، هلاک خواهند شد. و برای چنین اشخاص مهمی که رهبری جامعه را به عهده دارند، یک لحظه غفلت یا ضعف و سستی در کار رسالت، گناهی بزرگ محسوب می‌شود؛ لذا چنین تعبیرات شدیدی در مورد آنان بیان شده، چنان که هیچ‌گاه بی‌نیاز از دعا و آمرزش و عفو الهی نیستند. [۳۶] نتیجه: اولاً، با وجود دلایل عقلی و نقلی، باید از ظواهر آیاتی که با مقام عصمت انبیا سازگار نیستند، دست کشید. ثانیاً، بسیاری از آیات فوق اگر درست معنا شوند، منافاتی با مقام عصمت انبیا ندارند. ثالثاً، آیات زیادی در قرآن وجود دارد که دلالت بر وجود و لزوم عصمت در انبیا دارد که نمونه‌هایی از آن‌ها ذکر گردید.

پی نوشت‌ها

- [۱]. طباطبائی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۱۳۴، قم، دفتر انتشارات اسلامی، چاپ پنجم، ۱۴۱۷ق.
- [۲]. فاضل مقداد، ارشاد الطالبین إلى نهج المسترشدين، ص ۳۱۰.
- [۳]. جابر جعفی از امام صادق (ع) روایت می‌کند که در تفسیر آیه «و السابقون السابقون اولئک المقربون» (واقعہ، ۱۰-۱۱) فرمود: «فالسابقون هم رسل الله و خاصة الله من خلقه، جعل فيهم خمسة ارواح، ايدهم بروح القدس، فبه عرفوا الاشياء و ايدهم بروح الايمان، فبه خافوا الله عزوجل و ايدهم بروح القوة، فبه قدروا على طاعة الله، و ايدهم بروح الشهوة، فبه اشتهوا طاعة الله و كرهوا معصيته، و جعل فيهم روح المدرج الذي به يذهب الناس و يجنون». کلینی، کافی، ج ۱، ص ۲۶۱، باب فيه ذكر الارواح التي في الائمة؛ همان، ج ۱، ص ۲۷۳، باب الروح التي يسددها الائمة، ج ۱ و ۲، قم، مكتبة الصدوق، ۱۳۸۱ش.
- [۴]. محقق طوسی، نصیرالدین، تجرید الاعتقاد، ص ۱۵۵، قم، مؤسسه امام صادق (ع)، ۱۳۷۵ش.
- [۵]. هادوی تهرانی، مهدی، مبانی کلامی اجتهاد، ص ۸۱، قم، مؤسسه فرهنگی خانه خرد، چاپ اول، ۱۳۷۷ش.
- [۶]. سوره ص، ۴۵-۴۸.
- [۷]. سوره ص، ۸۳.
- [۸]. حجر، ۴۰.
- [۹]. انعام، ۸۴-۹۰.
- [۱۰]. زمر، ۳۷.
- [۱۱]. آل عمران، ۳۱-۳۲.
- [۱۲]. نساء، ۸۰.
- [۱۳]. جن، ۲۶-۲۸؛ مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، ج ۲۵، ص ۱۴۱، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۱ش.
- [۱۴]. «همانا خداوند اراده کرده است که پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک سازد».
- [۱۵]. اراده تشریعی نسبت به پاکی و طهارت، فقط مربوط به اهل بیت نیست، بلکه همه بندگان را شامل می‌شود. پس اراده تشریعی با کلمه «انما» که دلالت بر حصر دارد، سازگار نمی‌باشد.
- [۱۶]. ر.ک: «اهل بیت (ع) در آیه تطهیر»، سؤال ۱۳۲.
- [۱۷]. زمر، ۶۵-۶۶.
- [۱۸]. «با تو هستیم. همسایه تو بشنو!»؛ این ضرب المثل در جایی به کار می‌رود که خطاب اصلی متوجه کسی دیگری است، ولی در ظاهر شخص دیگری را طرف خطاب قرار داده‌اند.
- [۱۹]. عروسی حویزی، عبد علی بن جمعه، تفسیر نور الثقلین، تحقیق، رسولی محلاتی، سید هاشم، ج ۴، ص ۴۹۷، قم، اسماعیلیان، چاپ چهارم، ۱۴۱۵ق.
- [۲۰]. بقره، ۱۲۰.
- [۲۱]. حج، ۵۲-۵۴.
- [۲۲]. در بعضی از کتب اهل سنت روایت عجیبی از این عباس نقل شده مبنی بر این‌که این آیات پس از جریان که به «افسانه غرانیق» معروف شد، نازل شده است که طی آن، شیطان در کار ابلاغ وحی دخالت نمود و آیاتی شیطانی را بر زبان پیامبر (ص) جاری ساخت؛ ر.ک: تفسیر نمونه، ج ۱۴، ص ۱۴۰.
- [۲۳]. همان.
- [۲۴]. «همانا برای تو بر بندگان سلطنتی نیست»؛ اسراء، ۶۵. «به عزت قسم که همه بندگان را گمراه می‌کنم،

- مگر بندگان که مخلصان از ایشانند»؛ حجر، ۴۲. ر. ک: تفسیر نمونه، ج ۱۴، ص ۱۳۶؛ سبحانی، جعفر، مفاهیم القرآن، ج ۴، ص ۴۴۲، قم، جامعه مدرسین، چاپ اول، ۱۴۰۵ ق.
- [۲۵]. تفسیر نمونه، ج ۱۴، ص ۱۳۶؛ مفاهیم القرآن، ج ۴، ص ۴۴۲.
- [۲۶]. نساء، ۱۲.
- [۲۷]. ر. ک: تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۱۸۸.
- [۲۸]. همان؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۱۳۶، بیروت، مؤسسه اعلی.
- [۲۹]. یعنی: خوبی‌های نیکان، بدی‌های مقربان محسوب می‌شود. و این مطلب در جایی به کار می‌رود که از شخصی انتظاری فوق‌العاده دارند.
- [۳۰]. «ما برای تو پیروزی آشکار فراهم ساختیم تا خداوند گناهان گذشته و آینده‌ای را که به تو نسبت می‌دادند، ببخشد و نعمتش را بر تو تمام کند و تو را به راه راست هدایت کند»؛ فتح، ۱ و ۲.
- [۳۱]. تفسیر نمونه، ج ۲۲، ص ۲۱؛ مفاهیم القرآن، ج ۵، ص ۱۲۴؛ تفسیر المیزان، ترجمه، ج ۱۸، ص ۲۰۴.
- [۳۲]. مفاهیم القرآن، ج ۵، ص ۱۲۵.
- [۳۳]. «خداوند تو را ببخشد، چرا پیش از آن که راست‌گویان و دروغ‌گویان را بشناسی به آن‌ها اجازه دادی».
- [۳۴]. تفسیر المیزان، ترجمه، ج ۹، ص ۲۸۶.
- [۳۵]. مفاهیم القرآن، ج ۵، ص ۲۷.
- [۳۶]. همان.

.....
<http://www.islamquest.net/fa/archive/fa998>

پرسش

آیا علم امام آن گونه که شیعه معتقد است با خاتمیت منافات ندارد؟

پرسش

برخی از شبهات در مسئله خاتمیت با نگاه جدید و با تأثیرپذیری و سایه افکنی خرد استقرائی با نگاه و پردازش جدید به چشم می‌آیند که با محوریت «تعارض خاتمیت و امامت» و تجزیه آن به شبهاتی که شاخ و برگ متعدد دارند؛ قابل ملاحظه است.

شیعیان با اعتقاد به غیر اکتسابی دانستن علم امامان (ع) و حجیت علم آن‌ها برای دیگران، با خاتمیت در حال تعارض هستند. به هر حال «آدمیان دانش خود را یا بی‌واسطه اکتساب و اجتهاد به‌دست می‌آورند یا به واسطه آن، و دانش پیامبران از قسم نخست است. این دانش یا مقرون به «عصمت» است یا نیست، و دانش پیامبران از قسم نخست است. این دانش بی‌واسطه مقرون به عصمت، یا برای دیگران حجت است یا نیست، و دانش پیامبران از قسم نخست است. حال «شیعیان غالی» همه این مراتب سه‌گانه را برای امامان خود قائل اند و غافل اند از این که چنین اعتقادی، گویی با خاتمیت نمی‌سازد؛ یعنی معتقدند: ۱. علم امام اکتسابی نیست. ۲. علم امام همراه با عصمت است. ۳. علم امام برای همه حجت است.

پاسخ اجمالی

بی گمان پیامبر اسلام «خاتم النبیین» است و پس از او نزول وحی تشریحی از آسمان منقطع گردیده است. همان طور که امیر المؤمنین علی (ع) در حال غسل دادن بدن مبارک پیامبر خاتم فرمودند: «مانا که با مرگ تو (پیامبر) چیزی از ما بریده شد که با مرگ غیر تو بریده نمی شد و آن نبوت و اخبار آسمان بود». [۱] از این رو اعتقاد به این اصل (خاتمیت) از اصول اسلامی به شمار می آید.

در رد شبهه یاد شده چند نکته قابل ذکر است:

۱. از جمله عواملی که باعث بروز چنین شبهه می شود، عدم تفکیک بین نبوت و امامت است. نبی در اصطلاح علم کلام به کسی گفته می شود که ضمن دارا بودن صفاتی؛ مانند: علم، عصمت و واجب الطاعة بودن، باید ادعای نبوت و نزول وحی از طرف خدا و در صورت لزوم از معجزه برخوردار باشد. بنابراین، در نبوت، نزول وحی و وجود معجزه از مؤلفه های اساسی آن به شمار می آیند که مختص پیامبران است و امامان معصوم (ع) هیچگاه ادعای چنین مؤلفه ها را نداشته و شیعیان آن ها هم هیچگاه پیشوایان خود را به آن حد (نبوت و نزول وحی تشریحی) ارتقا ندادند، تا معارض با خاتمیت باشد و موجب غلو شود.

۲. هیچ تنافی بین خاتمیت و برخورداری عده ای از علوم غیراکتسابی و حجت بودن آن برای دیگران، در عصر خاتمیت نیست. در قرآن اشاره شده است، عده ای (غیر پیامبران) هستند که به آن ها «علم عطا شدگان» گفته می شود که بدون کسب به آن ها عطا شده است: «و آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم»، [۲] اگر چه صاحبان این علوم از منت های الهی برخوردارند، ولی نبی نیستند و صرف دیدن فرشتگان یا آگاهی از غیب، نبوت نمی آورد. فرشته الهی بر مریم ظاهر شد و عیسی (ع) را به او بخشید، اما مریم پیامبر نشد. بنابراین، علومی که امامان (ع) برخوردارند، از این قبیل بوده، پس منافاتی ندارد که امامان (ع) از چنین حالتی برخوردار باشند، ولی پیامبر نباشند.

ناگفته نماند مأخذ علوم ائمه فراوان است که از جمله آن ها الهام

است که نوعی وحی غیرتشریحی است که به غیر انبیا هم نازل می‌شود و امامان (ع) از جمله آن‌ها هستند. [۳] یکی دیگر از راه‌های به دست آوردن علم برای امامان (ع) آن است که علم از طرف پیامبر اکرم (ص) به آن‌ها به ارث گذاشته شده است. از محدثان شیعه و سنی روایت شده که علی (ع) فرمود: «علمی رسول الله الف باب، کل باب یفتح الف باب»؛ [۴] پیامبر خدا به من هزار باب علم آموخت که هر باب هزار باب دیگر را می‌گشود. انتقال کامل این علوم فقط به علی بن ابی طالب (ع) صورت گرفت و ایشان را پس از پیامبر (ص) «باب علم نبی» ساخته که این علم از نوع علم غیراکتسابی است که خداوند هر کسی را که بخواهد به او عطا می‌کند. به همین دلیل، این علم برای دریافت‌کنندگان حجت است و از این رو است که پیامبر (ص) صاحبان (عترت) این علوم را در کنار قرآن قرار داده است: «انی تارک فیکم الثقلین؛ کتاب الله و عترتی...» [۵] بنابراین، مفاد خاتمیت این نیست که پس از ختم نبوت، قول اولیای معصوم (ع) حجیت نداشته باشد. تحلیل درست و منطقی خاتمیت نشان می‌دهد که سخنان امامان (ع) در فراسوی اختصاصات پیامبر (ص)، هیچ مانعی برای حجیت ندارد. بنابراین، ادعای عصمت، علم لدنی و همچنین ارتباط با عالم غیب از طریق الهام و وحی غیر تشریحی، ملازمه‌ای با نبوت نداشته و هیچ یک از اندیشمندان شیعه، چنین قصدی را ندارند.

۳. مدعی تئوری تعارض امامت با خاتمیت می‌کوشید با توسل به خاتمیت، پیامبر خاتم (ص) را آخرین حجت الهی معرفی کند، شأن و منزلت امامان معصوم (ع) را به حد انسان‌های معمولی فروکاهد. ولی منتقد مورد نظر اگر بر این باور است که حداقل پیامبر اسلام یک شخصیت حقوقی دارد، باید او را حجت الهی به حساب آورد و کلام او را بدون دلیل بپذیرد. [۶] به طور قهری حداقل باید به لوازم ادعای خود پایبند باشد؛ یعنی روایاتی که از پیامبر خاتم در مقام و منزلت امام علی (ع) وارد شده را بپذیرد. اگر به کلام پیامبر اکرم (ص) نیم‌نگاهی بیندازیم، پیدا است که حضرت علی (ع) و شخص پیامبر به امر خداوند دارای شخصیت حقوقی هستند که لازمه آن، جعل حجیت و مقام ولایت برای آن امام معصوم (ع) است.

پیامبر اسلام با حدیث منزلت [۷] و دیگر روایات و همچنین آیات متعدد قرآن، مقام امامت و ولایت به معنای مرجعیت دینی و جانشینی پیامبر در شئون دینی را به او واگذار کرده است که لازمه آن حجیت اقوال و افعال آن حضرت برای عموم مسلمانان است. در این قسمت به بعضی از آن آیات و روایات اشاره می‌شود.

۱. خداوند در قرآن، ولی مؤمنان را خداوند، پیامبر و کسانی که در حال رکوع زکات می‌دهند معرفی می‌کند: «انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاة و یؤتون الزکاة و هم راکعون» [۸]. پیامبرگرامی اسلام در روایات متعدد مصداق جمله «یؤتون الزکاة و هم راکعون» را امیرالمؤمنین (ع) معرفی می‌کند. [۹]

۲. آیه‌ای از قرآن، مؤمنان را به اطاعت از خدا و رسول او و اولی الامر، امر می‌کند: «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» [۱۰]. و پیامبر (ص) در روایات متعدد «اولی الامر» را بر حضرت علی (ع) تفسیر می‌کند. [۱۱] و آن حضرت (ص) در روایاتی به اطاعت از امام علی (ع) امر می‌کند از جمله آن‌ها می‌فرماید: «و ان امامکم علی بن ابی طالب، فناصحوه و صدقوه؛ فان جبرئیل اخبرنی بذلك» [۱۲]

در این زمینه، روایات فراوانی وجود دارند که از ذکر آن‌ها صرف نظر می‌کنیم.

پی نوشت‌ها

- [۱]. نهج البلاغة، خطبه ۲۳۵.
- [۲]. عنکبوت، ۲۹.
- [۳]. به دلیل عقلی (تحلیل عقلی) خاتمیت، مأخذ علم امام مراجعه شود.
- [۴]. کنزالعمال، حدیث ش ۳۶۳۷۲، اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳۹، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۵ ش. (با کمی تفاوت).
- [۵] حرعالمی، وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۳۴ (۲۹ جلدی)، قم، موسسه آل البيت، ۱۴۰۹ ق.
- [۶]. عبدالکریم سروش، بسط تجربه نبوی، ص ۱۲۲-۱۲۳.
- [۷] کلینی، کافی، ج ۸، ص ۱۰۶، «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي».
- [۸]. مائده، ۵۵.
- [۹]. رک. محمد ری شهری، موسوعة الامام علی (ع)، ج ۲، ص ۱۹۷.
- [۱۰]. نساء، ۵۹.
- [۱۱]. رک. محمد ری شهری، موسوعة الامام علی (ع)، ج ۲، ص ۱۲۹ و ۱۶۹.
- [۱۲]. شیخ صدوق، الامالی، ص ۵۶۵، انتشارات کتاب خانه اسلامی، ۱۳۶۲ هـ ش.

.....
<http://www.islamquest.net/fa/archive/fa5618>

پرسش
در رابطه با عصمت حضرت زهرا(س) و نظراهل تسنن در این
رابطه توضیحاتی بدهید

پاسخ اجمالی

عصمت، یک صفت نفسانی و نیروی درونی است که دارنده را از فکر و خیال انجام گناه، چه رسد به ارتکاب گناه، باز می‌دارد و در اصطلاح به معنای مصون و محفوظ بودن از خطا، نسیان، لغزش و گناه است. علامه طباطبایی می‌فرماید: منظور از «عصمت» وجود امری است در انسان معصوم که باعث حفظ او از وقوع در آنچه که جایز نیست (مثل خطا و معصیت) می‌شود. [۱]

در یک تقسیم بندی کلی عصمت بر دو نوع است: ۱- مصونیت و معصومیت کلی؛ ۲- عصمت نسبی، که قابل شدت و ضعف است. برایین اساس معصوم به پنج گروه اطلاق می‌شود:

۱. همه انبیاء الهی.

۲. همه ائمه.

۳. همه فرشتگان الهی.

۴. عصمت غیر گروه‌های سه گانه (زیرا عصمت ملازم با نبوت یا امامت نیست زیرا ممکن است فردی معصوم باشد ولی پیامبر نباشد) مانند

حضرت فاطمه (س) و حضرت مریم (س).

۵. گروهی از انسان‌های مخلص.

عصمت ائمه نیز تفاوت با عصمت پیامبران ندارد؛ آنان نیز از ابتدای ولادت معصوم‌اند [۲]، جز این که درباره ائمه اطهار، به جای دریافت و ابلاغ وحی، از تبیین و توضیح معارف و حیانی سخن می‌رود [۳].
دلائل عقلی عصمت ائمه (ع) و حضرت زهرا (س) همان است که در عصمت انبیاء آمد اما دلائل نقلی عصمت این بزرگواران عبارتند از:
آیه تطهیر [۴]:

قرآن می‌فرماید: خداوند «تنها» می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما «اهل بیت» دور سازد و شما را کاملاً پاک کند. در این بخش از آیه دو ضمیر جمع به کار رفته است که هر دو به صورت جمع مذکر آمده است، و ربطی به همسران پیامبر (ص) پیدا نمی‌کند.

همچنین تعبیر به «ائما» که معمولاً برای حصر است و امروز در فارسی به جای آن «فقط» یا «تنها» گفته می‌شود، دلیل بر آن است: موهبتی که در این آیه آمده ویژه خاندان پیامبر (ص) است و شامل دیگران نمی‌شود. جمله «یرید» خداوند اراده دارد و می‌خواهد (...). اشاره به اراده تکوینی پروردگار است، یعنی خداوند با یک فرمان تکوینی اراده کرده است که شما را از هرگونه آلودگی پاک و مصون دارد، نه اراده تشریحی، زیرا اراده تشریحی، به معنی مکلف ساختن آن‌ها به حفظ پاکی خویش است و می‌دانیم این تکلیف منحصر به خاندان پیامبر (ص) نیست، همه مسلمانان مکلف و موظفند که خود را پاک نگه دارند.

و اما «رجس» در لغت به معنی شیء ناپاک [۵] است و اگر در بعضی از کلمات بزرگان رجس به معنی «گناه» یا «شرک» یا «اعتقاد باطل» یا «بخل و حسد» تفسیر شده در حقیقت بیان مصداق‌هایی از این مفهوم وسیع و گسترده است.

به هر حال با توجه به الف و لام جنس که بر سر این کلمه آمده (الرَّجْس) و در این جا معنی عموم را می‌رساند مفهوم آیه چنین است که خداوند اراده کرده هرگونه و هر نوع از انواع آلودگی را از آنان دور سازد.

جمله «وَيُطَهِّرُكُمْ تَطْهِيراً» با توجه به این که معنی «تطهیر» پاک ساختن است تأکید مجددی است بر مسأله نفی رجس و نفی همه پلیدی ها که در جمله قبل آمده است ،

و واژه «تطهیراً» که به اصطلاح مفعول مطلق است باز هم تأکید دیگری بر این معنی است .

نتیجه این که خداوند با انواع تأکیدها اراده فرموده است که اهل بیت پیامبر اسلام (ص) را از هرگونه پلیدی و آلودگی پاک و مبرا سازد. طبق روایاتی که از اهل سنت نقل شده است، عایشه و ام سلمه به صراحت اعلام داشتند که آیه تطهیر در شأن آن‌ها نازل نشده است. [۶] البته ادله دیگر این نکته را به وضوح بیان می کنند که اهل بیت پیامبر (ص) در چهارده معصوم منحصر است. [۷]

عصمت حضرت زهرا و اهل سنت

اهل سنت اگرچه مناقب فراوانی را برای حضرت زهرا سلام الله علیها نقل می کنند [۸]، اما غالب آنان همانطور که عصمت را برای امامان معصوم قبول ندارند برای ایشان نیز قبول ندارند. اما با توجه به استدلالی که درباره آیه تطهیر عرض شد و اعتراف همه که حضرت زهرا (س) از اهل بیت پیامبر است. می توان عصمت حضرت را نتیجه گرفت. با توجه به مناقبی که در کتب اهل سنت ذکر شده است نیز می توان این عصمت را ثابت کرد. همان طور که در مناقب حضرت در کتب اهل سنت موجود است ، خداوند با غضب ایشان غضبناک می شود. [۹] اگر ایشان شخص غیر معصومی باشد و مانند افراد عادی زندگی کند، پس چه بسا به خاطر امور فراوان و پیش پا افتاده ای که چه بسا ظالمانه و غیر عادلانه نیز باشد عصبانی شود. حال اگر بپذیریم که خداوند نیز با عصبانیت این شخص ، عصبانی شود، به این معنا است که - معاذ الله - خداوند نیز ظالمانه عصبانی شود و طرف مقابل را مورد خشم قرار دهد، امری که با حکمت، قدرت، و... خداوند ناسازگار است و همه ادله توحید و صفات خداوند این را رد می کند.

بله در بیان بعضی از علمای اهل سنت اعتراف ضمنی به عصمت حضرت

زهرا وجود دارد مثلاً آلوسی - یکی از پیراوازه ترین مفسران اهل سنت - در تفسیر آیه ۴۲ سوره آل عمران، از یکسو حضرت مریم(س) را معصوم از گناه شمرده، از تمامی پلیدی های حسی، معنوی و قلبی پاک می داند و از سوی دیگر، بر دیدگاه کسانی که وی را سرور تمامی زنان جهان، از آغاز تا انجام می شمارند، می تازد و با اقامه شواهد گوناگونی چنین نتیجه می گیرد که این ویژگی شایسته فاطمه زهرا(س) است. [۱۰] پرواضح است که جمع میان این دو سخن، جز با پذیرش عصمت حضرت زهرا(س) سازگار نیست.

پی نوشت ها

- [۱] طباطبایی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۱۳۴ (کلام فی عصمة الانبیاء).
- [۲] راهنماشناسی، محمد تقی مصباح یزدی، ص ۶۷۳.
- [۳] منشور عقاید امامیه، ص ۱۱۰ و ۱۱۱؛ پرسمان عصمت، حسن یوسفیان، ص ۴۳.
- [۴] «أَمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً».
- [۵] خواه از نظر طبع آدمی آلوده و منقور باشد یا به حکم عقل یا شرع، و یا همه این ها، به همین جهت راغب در مفردات بعد از آن که رجس را به معنی شیء قذر (آلوده) معنی می کند، چهار صورت برای آن ذکر می نماید (آلوده از نظر طبع آدمی، یا عقل، یا شرع، و یا همه این ها).
- [۶] بدران، عبدالقادر، تهذیب تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۹۰۸؛ مجمع البیان، ج ۸، ص ۲۵۶؛ قندوزی، ینابیع المودة، ص ۲۴۹؛ ابن حجر عسقلانی، الصواعق المحرقة، ص ۱۴۱ و... اهل بیت در آیه تطهیر، ص ۲۸ - ۲۰؛ طباطبایی، المیزان، ج ۱۶، ص ۳۲۴ - ۳۱۶.
- [۷] نک: نمایه: مصادیق اهل بیت، سؤال ۱۲۴۷ (سایت:).
- [۸] حاکم، مستدرک حاکم، ج ۴، ص: ۱۳۹، شماره حدیث: ۴۷۸۳، (یا فاطمة إن الله یغضب لغضبک و یرضی لرضاک) دار المعرفة، ۱۴۱۸هـ، ۱۹۹۸م؛ شرح النووی - ج ۸، ص: ۲۴۳، دار ابی حیان ۱۴۱۵هـ ۱۹۹۵م - سایت سنی نیوز
- [۹] حاکم، مستدرک حاکم، ج ۴، ص: ۱۳۹، شماره حدیث: ۴۷۸۳
- [۱۰] آلوسی، سید محمود، روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم، ج ۲، ص ۱۴۹

پرسش
نظر اهل سنت در مورد عصمت پیامبر(ص)، در غیر مورد تلقی و ابلاغ
وحی چیست؟

پاسخ اجمالی

آن چه مسلم است، این است که عصمت پیامبر(ص) در مقام دریافت و ابلاغ وحی، مورد اتفاق همه مذاهب اسلام است، اما عصمت پیامبر در تمام عمر و زندگی مورد اختلاف است. با توجه به عقاید اهل سنت که از منابع معتبرشان استفاده می شود، باید گفت در مورد پرسش شما یعنی مورد غیر از دریافت و ابلاغ آن، اهل سنت قائل به عصمت پیامبر نیستند، تا ما دنبال دلیل باشیم، بلکه آن ها فقط اتفاق نظرشان در مورد دریافت و ابلاغ وحی است که عصمت را برای پیامبر لازم می دانند و علت آن هم همان طور که ذکر می کنند، این است که ما باید اعتماد کنیم که هر چه پیامبر می گوید درست است و وحی الهی را درست دریافت کرده و درست هم به ما می رساند.

البته برخی از اهل سنت هم هستند که معتقد به وجوب عصمت پیامبر از گناهان کبیره و صغیره ای که موجب تنفر مردم باشد هستند، چه قبل از بعثت پیامبر و چه بعد از بعثت پیامبر.

پاسخ تفصیلی

قبل از بیان اصل پاسخ بیان این مقدمه لازم به نظر می رسد که، در مورد عصمت پیامبر در کتب اهل سنت؛ مانند تنزیه الانبیاء فخر رازی، [۱] در چهار مورد بحث شده است:

۱. آن چه مربوط به عقاید و اعتقادات پیامبر است. در این مورد همه مذاهب اسلام اتفاق نظر دارند که پیامبر در اعتقاد و عقیده خودش معصوم است و خطا نمی کند.

۲. آن چه مربوط به شریعت و احکام و دستورات الهی است. در این مورد هم اجماع همه مذاهب اسلامی این است که پیامبر (ص) خطا نمی کند نه به طور عمدی و نه به طور سهوی و علت آن هم این است که اگر احتمال اشتباه و خطا در این مورد داده شود اعتماد به پیامبر از بین می رود؛ زیرا ما باید مطمئن شویم که حرف پیامبر همان حرف خدا است تا با خیال راحت از او اطاعت کنیم.

۳. آن چه مربوط به فتاوی پیامبر است. در این مورد هم اجماع وجود دارد که خطای عمدی وجود ندارد، ولی در مورد خطای سهوی اختلاف نظر وجود دارد و برخی آن را جایز می دانند.

۴. آن چه مربوط به افعال و احوال حضرت است؛ یعنی غیر از مورد دریافت و ابلاغ وحی، در این جا پنج نظر وجود دارد:

الف. مذهب اشاعره حشویه؛ انجام گناه کبیره و صغیره را بر پیامبر جایز می دانند، به غیر از کفر و دروغ یعنی عصمت را لازم نمی دانند.

ب. قول اکثر معتزله؛ گناه کبیره عمدی را جایز نمی دانند، اما ارتکاب صغایر جایز است، به شرطی که برای مردم تنفraz پیامبر ایجاد نشود. بله ابو علی جبائی می گوید: صدور هر گناهی به سبیل خطا و غیر عمد جایز است.

و نظام نیز بر این باور است که هیچ گناهی جایز نیست، اما سهو و نسیان جایز است.

ج. مذهب شیعه؛ هیچ گناه و اشتباه و خطایی را در مورد پیامبر و امام در هیچ حالی روا نمی دارد.

فخر رازی بعد از بیان این موارد، پانزده دلیل هم بروجوب عصمت پیامبر می آورد که برخی عقلی محض و برخی هم همراه با آیات قرآن است که در این جا از بیان آن ها صرف نظر کرده و شما را به منابع آن ها در این زمینه ارجاع می دهیم. [۲]

بنابراین با توجه به عقاید آن ها که از منابع معتبرشان استفاده می شود، باید گفت در مورد پرسش شما؛ یعنی مورد غیر از دریافت و ابلاغ آن، اهل سنت قائل به عصمت پیامبر نیستند، تا ما دنبال دلیل باشیم، بلکه آن ها فقط اتفاق نظرشان در مورد دریافت و ابلاغ وحی است که عصمت را برای پیامبر لازم می دانند و علت آن هم همان طور که ذکر شد این است که ما باید اعتماد کنیم که هر چه پیامبر می گوید درست است و وحی الهی را درست دریافت کرده و درست هم به ما می رساند. [۳]

البته برخی از اهل سنت هم هستند که معتقد به وجوب عصمت پیامبر از گناهان کبیره و صغیره ای که موجب تنفر مردم باشد هستند، چه قبل از بعثت پیامبر و چه بعد از بعثت پیامبر. [۴]

در این مسئله فقط مذهب شیعه است که عصمت را در همه حالات برای پیامبر (ص) لازم می دانند.

پی نوشت ها

[۱] امام فخر رازی، عصمة الانبياء، ص ۴۰-۵۰، چاپ اول، مکتبة الخانجی، مصر، ۱۴۰۶.

[۲] همان.

[۳] إسماعیل الشربینی، عماد السید محمد، کتابات أعداء الإسلام و مناقشتها، ص ۵۸، الطبعة الأولى، ۱۴۲۲ هـ.

[۴] زمخشری محمود ابن عمر، تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۳۵، نشر ادب حوزه.

منابع بیشتر:

۱. أضواء البیان، محمد الأمين الشنقیطی، ج ۴، ص ۱۸۸.

۲. شرح مواقف، قاضی عضد ایجی.

پرسش

کشتن مرد قبطی توسط حضرت موسی(ع) چگونه با عصمت او سازگار است؟

پرسش

آیا حضرت موسی(ع) که در قرآن اشاره شده که مرد مصری را کشته معصوم هست یا نه؟

پاسخ اجمالی

همه انبیاء الهی (با اختلاف درجات) معصوم و در اوج کمال و قرب الهی هستند، و وظایفی بالاتر از وظایف دیگران دارند، بلکه هرگونه توجه به غیر معبود را گناهی عظیم می دانند.

از سوی اندیشمندان و علمای اسلامی برای تبیین عصمت حضرت موسی(ع) در جریان حضرت موسی(ع) و کشتن مرد قبطی (فرعونی)، بیانات متعددی صورت گرفته است.

مهم ترین وجه بیان شده درباره این حادثه، آن است که گناهی از ایشان سرزده است، و تنها ترک اولی بوده است. در مورد مرد قبطی (فرعونی) گفته شده است که کشتن او به دلایلی که در جای خود آمده، حرام نبوده است گرچه بهتر بود حضرت موسی(ع) این کار را زود انجام ندهد.

تعبیرات قرآن هم منافاتی با عصمت حضرت موسی ندارد؛ چنانکه امام رضا(ع) در جواب مأمون پیرامون این سخن حضرت موسی که گفت: «این از عمل شیطان بود، که او دشمن و گمراه‌کننده آشکاری است» و یا گفته او که «پروردگارا! من به خویشتن ستم کردم مرا ببخش!»، فرمودند: منظور از «هذا من عمل شیطان» کار آن مرد قبطی است نه عمل موسی و منظور از «ظلمت نفسی» این بود که نباید در شهر وارد می شد و منظور از «فاغفرلی» مخفی شدن از دید فرعونیان است.

پاسخ تفصیلی

برای پاسخ به این سؤال چند نکته را باید تذکر بدهیم:

الف) توضیح مختصری درباره عصمت:

عصمت؛ در لغت به معنی محفوظ و مصون بودن و تمسک به چیزی است [۱] و در اصطلاح متکلمین عبارت است از: لطفی که با وجود آن، شخص انگیزه ای بر ترک طاعت و ارتکاب معصیت ندارد در حالی که متمکن و قادر بر انجام می باشد [۲].

ب) برخی از دلایل لزوم عصمت انبیا(س):

۱. انبیاء الهی اگر معصوم نباشند نقض غرض می شود، زیرا مقصود از بعثت انبیاء این است که مردم را از مصلحت و مفسده واقعی خودشان آگاه نمایند و مقدماتی را آماده کنند تا تربیت و تزکیه آن‌ها به سوی کمال و سعادت دنیا و آخرت ممکن شود، و این مقصود بدون عصمت حاصل نمی شود، چون وقتی معصیتی انجام می دهد یا واجب است ما از او پیروی کنیم یا نه، اگر پیروی نکنیم فایده بعثت منتفی می شود و از طرفی دیگر پیروی در معصیت هم جایز نیست.

۲. معصیت نبی چه قبل از بعثت چه بعد از آن، موجب تنفر و عدم تبعیت مردم می شود.

با توجه به این دلایل و دلایل متعدد دیگری که در باب عصمت انبیاء الهی ذکر شده وجوب عصمت انبیا قطعی است.

ج) عصمت حضرت موسی(ع) چگونه با ظاهر بعضی آیات قرآن مثل

کشتن مرد قبطی سازگار است؟

قرآن می فرماید: و به هنگامی که اهل شهر در غفلت بودند (موسی) وارد شهر شد ناگهان دو مرد را دید که به جنگ و نزاع مشغولند یکی از پیروان او بود (و از بنی اسرائیل)، و دیگری از دشمنانش، آن که از پیروان او بود در برابر دشمنش از وی تقاضای کمک نمود موسی مشت محکمی بر سینه او زد و کار او را ساخت (و بر زمین افتاد و مرد) موسی گفت: «این از عمل شیطان بود، که او دشمن و گمراه کننده آشکاری است» (سپس) عرض کرد: «پروردگارا! من به خویشتم ستم کردم مرا ببخش!» خداوند او را بخشید، که او غفور و رحیم است! [۳]

حال سؤال این جاست که سخن حضرت موسی که گفت: «این از عمل شیطان بود، که او دشمن و گمراه کننده آشکاری است» و یا گفته او که «پروردگارا! من به خویشتم ستم کردم مرا ببخش!» چگونه با عصمت او سازگار است؟

در این مورد باید بگوییم: یکی از درباریان فرعون (قبطی) فردی از پیروان موسی را مجبور به جمع آوری هیزم می کند و بدین سبب با هم درگیری می شوند و در این هنگام موسی برای کمک مشتتی به سینه قبطی (فرعونی) می زند که در اثر آن قبطی کشته می شود [۴]. آنچه مفسرین به بیان آن پرداخته اند این است که این عمل موسی ترک اولی بوده است او با این عمل خود را به زحمت انداخته است و به خاطر این عمل (قتل)، فرعونیان از او نمی گذرند و ترک اولی به معنی کاری است که ذاتاً حرام نیست بلکه موجب می شود که کار بهتری ترک شود بی آنکه عمل خلافی انجام شده باشد. [۵]

در کتاب عیون اخبار الرضا آمده که مأمون همین را از امام هشتم سؤال کرد، حضرت فرمودند: منظور از جمله «این از عمل شیطان بود» نزاع و جدال آن دو مرد بود؛ و منظور از جمله «پروردگارا! من به خویشتم ستم کردم» این است که من خود را در آنجایی که نباید بگذارم گذاشتم من نباید وارد این شهر می شدم و منظور از «مرا ببخش» این است که مرا از دشمنان مستور بدار و پنهان کن زیرا یکی از معانی غفران پنهان کردن و پوشاندن است [۶].

سید مرتضی علم الهدی در کتاب تنزیه الانبیاء این آیه را به دو وجه بیان فرمودند:

۱. مراد از ظلم ترک مستحب است که تأخیر قتل آن مرد قبطی بوده و موسی به جهت مبالغه در کمک به شیعه خودش در قتل آن مرد قبطی تعجیل کرد و ترک اولی کرد و از ثواب مترتب شده بر آن کار مستحبی محروم شد لذا فرمود بر خودم ظلم کردم.

۲. منظور از این که گفت: «این عمل شیطان بود»، نزاع آن قبطی است و حضرت موسی قصد کشتن قبطی را نداشته بلکه می خواست شیعه و پیرو خود را کمک کند. [۷]

شیخ طوسی در تفسیر تبیان می فرماید: قتل آن مرد قبطی قبیح نبود و خدا موسی را امر به کشتن او کرده بود ولی بهتر بود به جهت مصالحی موسی این قتل را به تأخیر اندازد، و چون مقدم شد این ترک اولی بود و لذا موسی استغفار کرد [۸].

صاحب مجمع البیان هم به این سؤال این گونه جواب می دهد که: قتل به خاطر خلاصی مؤمن از دست آن ظالم بود و فی نفسه مقصود نبوده پس حسن و غیر قبیح است [۹].

در تفسیر فتح القدیر آمده که این طلب مغفرت از ترک اولی می باشد و منظور از «ظلمت نفسی» این است که ظلم به خودم کردم به خاطر کشتن این فرعون چون اگر فرعون بفهمد مرا خواهد کشت و منظور از «فاغفرلی» این است که خدایا این را مخفی کن که فرعون نفهمد.

و اگر قرآن در سوره شعرا آیه ۱۴ از قول حضرت موسی می فرماید: «لهم علی ذنب» (برای آن ها برعهده من گناهی است)؛ به حسب عقیده و گمان فرعونیان بوده است نه این که موسی (ع) واقعا گناهکار باشد [۱۰].

در نتیجه می توان گفت: گناه و معصیت دارای مراحل می باشد گاهی انسان از قوانین شرع و دستورات اخلاقی تخلف می ورزد که این با عصمت منافات دارد ولی گاهی این گونه نیست و صرفاً ترک اولی است و این گرچه در نزد مقربان و محبان معصیت است اما مخالفتی با عصمت ندارد و از باب حسنات الإبرار سیئات المقربین است و بس.

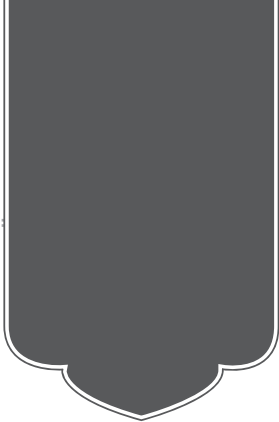
پی نوشت‌ها

- [۱] مفردات راغب و کتاب العين ماده عصم.
- [۲] محاضرات فی الاهیات، ص ۴۰۵.
- [۳] وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَعَاثَهُ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ (۱۵) قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ (۱۶)؛ سوره قصص، ایه ۱۵ و ۱۶.
- [۴] تفسیر نمونه، ج ۱۶، ص ۴۲؛ تفسیر البیان، ج ۷، ص ۸؛ تفسیر تبیان شیخ طوسی، ج ۲، ص ۳۹۱؛ تفسیر اثنی عشری، ج ۱۰، ص ۹۴.
- [۵] تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۱۱۹؛ تفسیر اثنی عشری، ج ۱۰، ص ۹۴.
- [۶] عیون اختیار الرضاع، ص ۱۵۵، باب ۱۵؛ نور الثقلین، ج ۴، ص ۱۱۹؛ المیزان، ج ۱۶، ص ۱۸.
- [۷] به نقل از مجمع البیان.
- [۸] تفسیر تبیان، ج ۲، ص ۲۹۱، چاپ رحلی.
- [۹] مجمع البیان، ج ۷، ص ۳۸۲.
- [۱۰] تفسیر فتح القدر، ج ۴، ص ۱۶۴.

منابع بیشتر:

- ۱- نمایه عصمت انبیا در قرآن، شماره ۱۰۶۹.
- ۲- نمایه عصمت انبیا از دیدگاه قرآن، شماره ۹۹۸.

.....
<http://www.islamquest.net/fa/archive/fa1138>



پرسش

آیا تقیه کردن امام معصوم مخالف عصمت او نیست؟

پرسش

با توجه به اینکه اگر انسان غیر از آنچه در دل دارد چیزی را اظهار کند و سخنی بگوید که حق نیست، دروغ خواهد بود حال کسی که تقیه می کند حتما دروغ خواهد گفت و دروغ یک گناه است، پس نباید این انسان معصوم باشد. آیا تقیه امام معصوم مخالف عصمت او نیست؟

پاسخ اجمالی

تقیه یکی از راههای حفظ دین و یک امر عقلانی است که مورد تأیید قرآن و احادیث است و از نظر شیعه و سنی پذیرفته شده است. قرآن تقیه کردن عمار یاسر در مقابل مشرکان را بیان و مورد تأیید قرار داده است، همچنین از تقیه مؤمن آل فرعون با عظمت یاد می کند چرا که اگر او ایمان خود را اظهار می کرد مسلماً کشته می شد و رسالتش بر زمین می ماند. امام صادق (ع) فرمود: تقیه آئین من و آئین پدران من است، کسی که تقیه ندارد دین ندارد، تقیه سپر نیرومند پروردگار در زمین است. اما اینکه تقیه از مصادیق دروغ است یا نه؟ باید گفته شود که دروغ از اوصاف خبر است

و تقیّه خبر نیست و حقیقت آن با حقیقت خبر متفاوت است. دروغ از اوصاف خبر است و تقیّه خبر نیست و حقیقت آن با حقیقت خبر متفاوت است. دروغ مطابق نبودن خبر با واقع است، اما تقیّه اصلاً خبر نیست تا ... بلکه عملی است که موافق با وظیفه مکلف و حکم ثانوی است. لذا تقیه کردن ائمه معصومین (ع) نه تنها ایرادی به عصمت آن حضرات ائمه (ع) وارد نمی‌کند که در جاهایی که تقیه کرده اند وظیفه آنان بوده و بر طبق مقام عصمت آن‌ها بوده است این به معنی دروغ گفتن آن‌ها نمی‌باشد تا گفته شود کسی که تقیه می‌کند معصوم نیست.

پاسخ تفصیلی

«تقیّه» در لغت به معنای پرهیز و خودداری از زیان است؛ و در اصطلاح، اظهار صلح و آشتی است، هرچند در باطن بر خلاف آن عمل شود. تقیه از موضوعاتی است که ریشه در کتاب و سنت دارد و موافق با وظیفه مکلف و حکم ثانوی است، هرچند مخالف با حکم اولی باشد. تقیه در حقیقت نوعی پنهان کاری به شمار می‌آید و اهداف مقدسی را دنبال می‌کند از جمله:

الف: حفظ نیروهای مؤمن از متلاشی شدن به دست ناصالحان.

ب: حفظ توان عناصر مؤمن برای شرایط حساس و سرنوشت ساز.

ج: حفظ اسرار و خط مشی‌ها و برنامه‌ها از قرار گرفتن در اختیار دشمن.

قرآن با رضایت از تقیه عمار یاسر در برابر مشرکان، آن‌گاه که عمار برای نجات جان خودش به ظاهر موافق مشرکین حرف زد بعد از انجام این کار اظهار ناراحتی شدیدی می‌کرد که آیه ای نازل شد و کار او را مورد پسند خدا معرفی کرد. [۱]

امام باقر (ع) می‌فرماید: «تقیه از برنامه‌های دین من و پدران من است و کسی که به وظیفه تقیه عمل نکند، ایمان ندارد» [۲]

امام صادق (ع) می‌فرماید: «پدرم همواره این نکته را یادآور می‌شد که هیچ چیز به اندازه «تقیه» چشم مرا روشن نمی‌سازد. زیرا «تقیه» سپر مؤمن و وسیله حفظ مؤمن است.» [۳]

امام هادی (ع) به شخصی به نام «داود» می‌فرماید: «اگر بگویی تارک تقیه مثل تارک نماز است، راست گفته‌ای.» [۴]

تقیه یک نوع تاکتیک حساب شده برای حفظ نیروهای انسانی و هدر ندادن افراد مؤمن در راه موضوعات کوچک و کم اهمیت محسوب می‌شود. زیرا هیچ عقلی اجازه نمی‌دهد که، مجاهدانی که در اقلیت هستند، علنا و آشکارا خود را معرفی کنند و به آسانی از طرف دشمن شناسایی و نابود گردند. به همین دلیل تقیه قبل از آنکه یک برنامه اسلامی باشد یک روش عقلانی و منطقی برای همه انسانهایی است که در حال مبارزه با دشمن نیرومندی بوده و هستند. [۵]

برحسب موارد و موقعیت‌های مختلف تقیه گاهی واجب و گاهی حرام و زمانی مباح می‌باشد. در صورتی است که بدون فایده مهمی جان انسان به خطر بیفتد، تقیه واجب، اما در جایی که موجب ترویج باطل و گمراه ساختن مردم و تقویت ظلم و ستم گردد حرام و ممنوع است.

در تاریخ مبارزات مذهبی و اجتماعی و سیاسی گاه پیش می‌آید که مدافعان حقیقت اگر بخواهند به مبارزه آشکار دست بزنند هم خودشان و هم مکتبشان به دست نابودی سپرده می‌شود و یا لا اقل در معرض مخاطره قرار می‌گیرد همانند وضع شیعیان امام علی (ع) در زمان حکومت غاصب بنی امیه. در چنین موقعی راه صحیح و عاقلانه این است که نیروهای خود را به هدر ندهند و برای پیشبرد اهداف مقدس خود به مبارزات غیر مستقیم و یا مخفیانه دست بزنند و در حقیقت تقیه برای اینگونه مکتبها و پیروان آنها در چنین لحظاتی یک نوع تغییر شکل مبارزه محسوب می‌شود که می‌تواند آنها را از نابودی نجات دهد، و در ادامه مجاهدات خود پیروز گرداند، کسانی که بر تقیه بطور درست قلم بطلان می‌کشند معلوم نیست برای اینگونه موارد چه طرحی دارند؟ آیا نابود شدن خوب است و یا ادامه مبارزه به شکل صحیح و منطقی؟ راه دوم همان تقیه است و راه اول چیزی است که هیچ کس نمی‌تواند آن را تجویز کند.

از آنچه گفتیم روشن شد که تقیه یک اصل مسلم قرآنی است ولی در

موارد معین و حساب شده و اینکه می‌بینیم بعضی از ناآگاهان تقیه را از ابداعات پیروان اهل بیت می‌شمردند دلیل بر این است که با آیات قرآن آشنایی زیادی ندارند. [۶]

برخی بر این عقیده اند که امام و پیامبر نباید تقیه کند زیرا همانگونه که قرآن می‌فرماید: آنان در راه انجام رسالت الهی جز از خدا خوف و ترسی ندارند. [۷]

در جواب اینان می‌گوییم: «تقیه» انواعی دارد، از جمله «تقیه تحبیبی» و «پوششی» «خوفی» و... تنها یک نوع از آن «تقیه خوفی» است که در مورد دعوت انبیاء و ابلاغ رسالت طبق آیه فوق منتهی است، اما «تقیه تحبیبی» آن است که گاه انسان برای جلب محبت طرف مقابل عقیده خود را مکتوم می‌دارد تا بتواند نظر او را برای همکاری در اهداف مشترک جلب کند و منظور از «تقیه پوششی» آن است که گاه برای رسیدن به هدف باید نقشه‌ها و مقدمات را کتمان کند، چرا که اگر برملا گردد و دشمنان از آن آگاه شوند ممکن است آن را خنثی کنند. زندگی انبیاء و امامان مخصوصاً پیامبر اسلام (ص) در مواردی دارای اینگونه تقیه‌ها بوده است، زیرا می‌دانیم در بسیاری از مواقع هنگام جنگ حضرت اسرار جنگ و مسیر حرکت را پنهان می‌کردند و این خود نوعی از تقیه بوده است [۸]، علاوه‌اگرچه امام و پیامبر در راه انجام رسالت الهی جز از خدا خوف و ترسی ندارند، اما این ترس، ترس بر خود است لذا ممکن است با وجود احساس ترس نداشتن بر خود، ترس از بین رفتن مکتب در آنان وجود داشته باشد و از این بابت نگران باشند که بدین منظور اقدام به تقیه نمایند و حقایقی را برملا نکنند همانند آن ترسی که پیامبر عظیم الشان اسلام قبل از ابلاغ ولایت حضرت علی (ع) در جریان آن که منجر به واقعه غدیر خم شد، داشت [۹].

اما اینکه تقیه از مصادیق دروغ است یا نه؟ باید گفته شود که دروغ از اوصاف خبر است و تقیه خبر نیست و حقیقت آن با حقیقت خبر متفاوت است. دروغ مطابق نبودن خبر با واقع است، اما تقیه اصلاً خبر نیست تا... بلکه عملی است که موافق با وظیفه مکلف و حکم ثانوی است، هرچند مخالف با حکم اولی باشد [۱۰]. بر این اساس تقیه، از جنس دروغ نیست.

علاوه حتی اگر دروغ به حساب آید مگر در همه موارد دروغ گفتن قبیح است، آیا اگر نجات جان انسانی از دست ظالمی فرع بر دروغ گفتن باشد، در اینجا شرع و عقل آن را واجب نمی دانند؟! گذشته از این در اینجا مساله توریه نیز مطرح است و فقها اتفاق نظر دارند که توریه غیر از کذب است. در حالی که در عرف عنوان کذب بر آن صادق است، اما از روایات اسلامی الحاق آن به کذب استفاده نمی شود، بلکه در پاره‌ای از روایات عنوان کذب رسماً از آن نفی شده است. از جمله اینکه از امام صادق (ع) نقل شده که اگر مثلاً کسی دم در خانه می‌آید و اجازه ورود به خانه می‌طلبد صاحب خانه (که مانعی از پذیرش او دارد) به کنیز می‌گوید: بگو: او اینجا نیست (و منظور از آن مثلاً همان پشت در خانه است) امام صادق (ع) فرمود این دروغ نیست بلکه به نوعی توریه کردن است [۱۱]

لذا اگر هم در مواردی امام معصوم چیزی فرموده باشد که برای ما به ظاهر احتمال غیر واقع را دارد حمل بر توریه می‌شود لذا نمی‌توان نسبت دروغ‌گویی به امام معصوم داد.

پی نوشت‌ها

- [۱] نحل، ۱۰۶.
- [۲] وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۲۱۰.
- [۳] الکافی، ج ۲، ص ۲۲۰، ح ۱۴.
- [۴] من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۱۲۷.
- [۵] استفاده از پاسخ سوال شماره ۱۷۷۹ (سایت: ۲۱۳۲).
- [۶] مکارم شیرازی ناصر تفسیر نمونه ج ۲ ص ۵۰۳ انتشارات دارالکتاب الاسلامیه تهران ۱۳۷۴.
- [۷] احزاب، ۳۹... وَلَا يَخْشَوْنَ أَخْذًا إِلَّا اللَّهَ.
- [۸] تفسیر نمونه، ج ۱۷، ص ۳۳۴.
- [۹] نک: مانده، ۳.
- [۱۰] در حال تقیّه، وظیفه عوض می شود و حکم خدا بر طبق تقیّه قرار می گیرد. این وظیفه اخیر، یک «حکم ثانوی» (در مقابل حکم اولی قبل از تقیّه) است. همانند دیگر احکام ثانویه از قواعد فقهی مانند نفی ضرر، نفی حرج، اضطرار و اکراه... استفاده می شود. که در تمام این حالات، حکم واقعی عوض می شود و حکم تغییر یافته «وظیفه» به حساب می آید و از این رو هر مسلمانی که وظیفه اش تقیّه است باید رفتار خود را بر طبق آن قرار دهد.
- [۱۱] تفسیر نمونه، ج ۱۹، ص ۹۶.